



و از ضایع پسندیده دانت بغایت دلیر و شجاع بود و در پیش
 صف از همه کس می تاخت مر جند مردم می کشید و می زد که این قسم
 نه در لایق بحال هر دربار نشاء بود منی را و میاشت در آن
 وقت اختیار از من میسر و دوحان بخاطر میرسد که پس
 برب مدت نزار دوی مدت دو از ده سال او ای حکومت
 در سنا از استاده در سه تیش و تنایه از قمار برای دینار خست
 اقامت بر لب بعد از دوی پیروی قایم مقام
 پدر شد و جمیعت بسیار و کنت تمام بهم رسانیده بر سر سلطان محمود
 حاکم ملتان آمده ملتان را از تصرف او برادر و تمام پسند را
 بی هیچ منازعی در تصرف آورده استیلای تمام بهم رسانید
 و قلعه بکرا از لیسر نمود و پیشگی ساخت و قلعه سوان نیز تعمیر
 کرد مدت سی دو سال با هر حکومت اشتغال نموده و در سپه
 آشی و سپه تین و تنمایه و در عیت حیات بجان آفرین سپرده

و مصدوق این مضمون گردید

سـ

نزار قلعه کوئوم یکسان است و نزار فوج شکست هم یک فردن پای
جو مرکب شش و ده و بیج سودا . بقایای خدایت ملک خدای
نای بعد زوی سلسله انظام التیام مملکت شد انقطاع
پذیرفت چنانکه سلطان محمود در بکر و میرزا ابوسعید
در ننه دم استقلال زر بر حکومت پرداخت و مابین و فریقین گاه
بصبح و گاه بچنان یکدشت سلطان محمودت پیشال
در بکر و پسند حکومت استقرار داشت گویند روانه نفاق
و دبانک کمانی که نیت یکسی بهم رسانید خون او ریختی و در ننه
ثمان و سبعین تنجابه در وقتی که از افواج قاهره بادشاه
کشور پستانی در قلعه بکر محصر شده بود و بعالم بقا انتقال
کرده است بقلعه تصرف اولیای دولت در مدت چنانکه
در محل خود در قم پذیرفت و میرزا عیسی مدت پسرده سال حکومت

(21)
کرده در پهنه خمس و تسعین و تنجیه رخت اقامت برای غنی
بر بست بعد از وی پسر بزرگ او محمد علی خان واسطه شد
واسطه ادی که داشت برادر خود خان یابانه پنهان دو مقام مقام
پدر شد در سلطان محمود بر پسر پدر کا به صلح و کا به جنگ
به سری برد مدت نژده سال حکومت کرده در پهنه ثلث و
و تسعین و تنجیه در دنیا اشغال نمود و امر حکومت به پسر او
محمد علی خان قرار یافت و وی مدت هفت سال بر سر
و فرماندهی جاد داشت و در پهنه شش و هفتصد و تنجیه که عبارت
قصه تیره متضمن سال تاریخ است بندگان پسر شاهی شیخ
و لایت سند و مان یافتد و بر کاب ظفر ایات پسر سالار خان
خانان که امروز بهر داری و پسر سالاری یقین بکشور پیشگاه
منقر و است روانه گشته چون از نیمه چله و تنجیه پسر بازماند
از راه حجر در آمده در صلح زد و چیه خود را بیزا ابرج خلف

خانخانان که امروز شیر شته محارک و اسفندیار روزگار است
 وصلت کرده و استغفاری تقصیرات خود نموده و قرار بر یک
 خدمت دارد و راه ذاب پسالاری متوجه درگاه گردید و در
 بندگان انتظام یافت و برین آثار صدق و ندامت از ماضیه
 احوال او لاج بود و لایبت او هم بوی محنت شد مدت و سال
 بشرف ملازمت ممتاز بود و در پسنه عشره الف در قیام و زندگان
 حضرت بتغیر اسپر و برپا پوز شریف داشتند با چل و حرکت
 و جاکبه او به سر او عنایت فرمودند الان وی دران ولایت
 و منقرض است

جهان که جوار امکانم تشنه است ، شتابنده را غل در آتش است
 دو در دارد این باغ ارکسته در و بند از مرد و زن خایسته
 و در و هر دم از بوری میرسد یکمی میرود و دیگری میرسد
 در آرد و در باغ پیکر غم زد دیگر در باغ پسر و نغم

پس دم که داری بشایدی که آینده و رفتن هیچ هیچ

ذکر حداطس
چنین پسده است که ولایت کثیرمه دلت بر نظر شاه راجه
بود و ارثی هم حکومت میکردند تا در پسند حضرت و پسند
که در ایام حکومت راجه بود و شام میرزا نام شخصی نوکر راجه
شده و بدتی خدمت کرده و اعتبار تمام یافت و چون راجه میرزا
در کهشت پسر او راجه رجن حکومت پشت شاه میرزا و زیر خوا
ساخته مدار کار حکومت برو کهشت و اتالیقی میر خود که جند نام
داشت با توغویض نمود و چون راجه رجن فوت کرد راجه دود
که قواست او بود از قندمار آمد به حکومت پشت و شاه میرزا که
اتالیقی راجه جند بن راجه رجن میکرد و کیل خود ساخت و در
پسر او را یکی حمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار
داو و صاحب اختیار شد شاه میرزا و پسر دیگر بود یکی شیرانک

و دیگر سندان نام اینها صاحب واعیه و خلعت بودند و
 بر دوش شاه میسر را و پیران و غلبه و امیتا بهم در سایه نهند و آیه
 سطره کبیر بر سر شاه میزیند کرد تا آنکه شاه میر رنگ است کثیرا
 بتشریف خود در آورده اکثر شایر از شکر کثیمه را بخود متفق است
 مدیرین اینا را به از عالم در گذشت شاه میزنی مخالف و منان
 بر سر بر حکومت و کامیابی تکیه زد و در پهنه سبع و اربعین سحاب
 خود را در مجلس خطیب داده لوای حکومت
 و سروری بر اوقات و خطبه و پس که بنام خود کرد و در سوم
 و ششم که از حکام سابق مانده بود بر طرف سلطنت و ارزده
 و لایزال و لاسانمود خشایش کرد و بر رعایا بغایران
 گرفت و چون آثار عدلت و کمونانی او اوستوار پذیرفت
 و سرانجام جهان جمید و علی شیر بران خود که شسته بفرغ خاطر
 بعد از دست سولی تعالی مشغول شد تا آنکه ازین عالم اشغال نمود

نه حکومت او سه سال بود بعد از وی اعیان دولت
 پسر یک - او را که جمشید نام داشت سلطان بنام
 خطاب داده پسروری بر گرفته و بجای شیه بر تخت
 جدال گاه غالب و گاه مغلوب میگذاشتند مدت یکسال
 چند ماه حکمت کرده در گذشت

بیست

چون راه اجل آمد و او را به جمشید و جضاک پسر
 بعد از وی برادر کنش علی شیر خود را
 خطاب داده بر تخت نشست و زمام مملکت برادر خود
 شرد و در ابتدای عمر او غلّه و اوان شد و در آن وقت
 امثاده خلق بسیار تلف شد و وی بخانان را که پسر
 ساخته بهم زده اوستلا گرفت و نزدیک یکی پور شهری بنام
 هو و بنامند از احکام مخترقه او یکی آن بود که زنان بدکاره را از
 ارث شوهر مردم ساخت مدت حکومت او دوازده سال و شش ماه

و سپیده روز بود بعد از وی را در خود وی شیراز
خود را تمام به بی خطایب داده بر سر پادشاهت یکدیگر ز وی
صاحب دایره و شجاع بود و اخلاق پسندیده و او ضاع
کزیده داشت و لایق بود و مالکان قدیم سپیده لشکر
بکنار آید کشیده فدا حان - اگر آن دیار بیک آمد
شکست خورد و سکنه قتل و غارت و عرین از وی مرسان بودند
و مال و مکر که آنان مانش و مشورت بر شاور و لشکر و امان
برد از مخالفان جمعی عظیم را بقتل رسانید و بقتل هند و کش
در این چون سلوک این راه صعوبتی داشت و لشکر محنت کشیده
مراجعت نموده کنایه استیج و عسکر خود ساخت و راه برگشت
که بعضی از محال متعلقه و ملی غارت کرده و معاودت نموده بود
و در راه سلطان را ملازمت کرد و غنایمی که بدست آورده بود
همه بنظر گذارید و انقیاد و اطاعت پیر و عالم ثبت نیز بکلام

رسید از بغارت و آسیب مملکت خود امان در خواست
همین کار و شهادت پور تقی فرموده اوست و چون اعتراف و
و انکشاف مملکت منجر ساخت بهر حکومت قرار گرفت بر
در خورد مندا الی عهد خود ساخت و حسن و بیا در شش ماه
بهر حقیقی او بودند بگفت از آن دیگر که با مادر ایشان زاع داشت
بجانب ملک و ملی اخراج کرده است حکومت و سلطنت و
پست سال بعد از وی مندا الی خود را بحکم وصیت وی بخواست و
سپاه خطایه کرده بهر برپوری پر پشت اخلاق برادر
فراوان داشت و در تنقذ احکام خود اسما هم بسیار میکرد و برادر
زاده حسن بن شهاب الدین را از دمی لب داشته
ولی عهد خود میخواست گرفت و بعضی از اهل غرض او را ازین
داعیه پشیمان ساخته برقیب و بن حسن قرار پستید کمی از آدم
که برین قرار اطلاع یافت حسن را پیش از رسیدن که شمرگاه است

و ہم از راه فرار نموده بلو سرکوت رفت زمین داران آنجا را
 گرفته پیش سلطان فرستادند سلطان قطب الدین دوسر
 منور شد سزا این خود بودند که سلطان پسا طر زنگانی درج
 بت حکومت او پانزده سال و پنج ماه بود بعد از وی ارغکان
 و امرای سیلنت قطب الدین پسر کلان او را سلطان سکنه
 خطاب داده بر سر سیلنت اجلاس دادند چون بدرجه کمال عقل
 رسیدند شکرهای عظیم بهم رسانید و ملک تثبت فتح کرد و تمام اطراف
 مسخر و ساخت پس که او آن خود میخواست دی باطراف
 عالم پیسیده بود علما را ق و خراسان و ماوراءالنهر روی
 امید برگاه او آویخته بودند از ان باز دین اسلام در دیار
 کشمیر سوع و رواج گرفته و دی مراب و تنغاپیک قلم از و نایب
 خود بر طرف ساخت و سکنتن اصنام انتقام تمام کرد و ازین جهت
 او را سکنه زبت نام کردند و معابد کفار و بتکده مارا از بنیاد

برنداخت از آنجمله تنگه بود که سرچشمه بنیاد او را کافتند
و با سنگها پیچیدند مناسبت نیافتد و تنگه دیگر بود که از بنیاد
او شکلهای عظیم برخاسته و بنا بر آن عمه دیدند و صفای برآمد
در روی برورقی از مس نوشته دیدند که این تنگه دایره
نیمه از یکصد سال پیش که از باد شامی ویران خواهد شد
چون نوشته را بسلطان معلوم ساختند فرمود کاش این را
بر ظاهر عمارت بیکد اشعه تا حکم پورانی نمیکردم و هر طور
میگوید ظاهر آنست که مقصود سلطان از این کشف بقصد کذب و
بود و کفن اگر من برین قول اطلاق می یافتم بقصد کذب آنها حکم
پورانی نمیکردم و چندگاه موقوف میداشتم قول آنها را پس
شد و در آخر عمر چون بر بزم موت افتاد پسر از او طلبیده وصیت
نمود و از جمله پسر میران خان را که اکثر اولاد بود خطاب
علی شاه داد و سلطنت را با او گذاشت بدست حکومت او

دو سال و نه ماه و ششش روز بود بعد از وی چون علی است
تخت ایالت بر نشیبت با وجود صغر پسر جهالت و حماقت
در دلهما در گرفت و مردم در اطراف متفاد حکم او شدند
چهار سال امر وزارت بر سیه مهبت که مسلمان شده و وزیر
سلطان پیکند بود که داشت و چون سیه مهبت راه انباش
و معدلت نکرد و دست ظلم و تعدی دراز کرد بسبب بد کردار
خود با فواع عتوبیت آسمانی گرفتار آمده فوت کرد سلطان
خورد خود شاهی خان را بشجاعت و داناائی و انصاف داشت
نام مهمام سپرده جانشین خود ساخت و برادر خود را که
محمد خان نام داشت با طاعت او وصیت کرده باز در پیر
کشمیر کشمیر را بزرگوار چو که چهر او بود رفت درین ولا بعضی از ارباب
عرض او را از ولی عهد گرفتن برادر پشیمان ساختند راجه
راجه را جوری بمرد علی شاه رفته کشمیر را باز در تصرف او بر آورد

شاهی خان کثیر بیالکوت آمد درین وقت جسته کوه که در بند
صاحب توانی بود بعد از وفات صاحب توانی از سمرقند
آمد و پنجاب تسلطی تمام پیدا کرده بود شاهی خان کوه که از
وی بر سر علی شاه بیکامه و از جانیین خانی بیسار تعل
رسید آخر علی شاه تاب نیارده و نمریت خور د شاهی کثیر در
مردم شهر از آمدن وی نمریت گردید مدت حکمت علی شاه
شش سال و نه ماه بود بعد از وی شاهی خان خطاب
شاهی خان بیکامه بر سر سلطنت برادر استقراری یافت و
تمام ولایت که در کنار سند واقع است در تصرف او رده
و پنجاب تمام بقوت شکروی در تصرف جسته کوه که در آمد
سلطان زین العابدین در ارمات لعمده مد پسر برادر خود
خود محمد خان بناده خود بنشیند و شیخ قضا یا سعی می نمود و
شیخ طوایف صحبت داشته اکناب علوم و احرار فنون این

نموده بود در مجلس او اهل دانش از مندر و مسلمان وقت
جاداشته در علم موسیقی مهارتی تمام داشت و در کمالات
و تعمیر ولایت آن توفیقی که او یافت پس از حکام کثیر
دست نداده و در ولایت هر جاذری واقع شدی تا و آن
بر زمین داران انجامد و ازین جهت دزدی یک قلم از
ملکیت او برکنار بود و جو مانده و شکست یار و جوبات از رعایا
معاف داشت و از روی شجاعت بر رعایا که هر چه از آنچه
معمود بود زیاده ساخت و وجه ریده جرح خاصه خود را گمان
مسمی بهم پسیده بود و مردوران در اینجا کار میکردند و میشت
و حکم کرد که هر مناسخی را که تجاوز از اطراف آرند از
عین حاشی حساب نموده باندک سودی بفروشدند
و وی ولایتی را که فتح میکرد خانه آن بانشکریان عادت
میداده خراج موافق پای تخت میهناد و بر فقر و ضعیفان مال

در بطیوسون بود اینجا یک ماه و پرا بر تخت نشاند و بی مشورت
شهر را داد او اسفندیاری بزرگ بود و از خوشم گرفته
و پرقت و از دشیرا بگشت و پادشاهی نشست و نوزان
دخت پرویز بجای بگشت تا او را اما که از خم زدند و سلاک
کردند و مدت یک سال و شش ماه بود که
خبر از نسل فارس بن ساسپیان بن همن است چون
دیگری نیافتند او را پادشاهی دادند و یک سال و پنج ماه پیش
بر همت کسی که نیافتند درین شهر بود و در شش و نوزده سال بود
و با شاق اکابر فرس پادشاهی بوی دادند و باقی عمرش پیش از
سه ماه نبود و درین دشت نشست که در زنی عاقله و عاقله بود
و در زمان وی لشکر اسلام خروج کردند و مدت ملک او
یک سال و چهار ماه بود و درین شهر از برادر بزرگوار است
و مادرش از نژاد الو پسر و آن مرد شش ماه پادشاهی

۱۰۰

۱
پروند و جماعه بولایت برخواستند و رسیدند ابدان شادمانی
به قضا و ویا و پریشانی و سرخ و سرخ و قضا و ویا و پریشانی
و قضا و ویا و پریشانی و سرخ و سرخ و قضا و ویا و پریشانی
و اما آن ولایت بر طرف گشت و ملک و سلی قلمه قطعه شد
و هر قطعه بدست یکی افتاد و بعد از بداندن امیر تیمور و بر جوع
کردن بولایت خود نصرت شاه و راه و جوب پس
اشنین و تنهایی در خطه قیرت آمد و لشکر با که از قمره در
آمد و فل پریشان شده فراسم آمد و بر نصرت شاه با حجت
تمام در فیروز آباد و دلی را قبض کرد و شهاب خا که از
میوانت آمده بود اقبال خان سوی برن نام و در اشای
راه چند نفر سید و شیخون زدند و شهاب خا را شیب
کرد اینده اقبال خان از برن برآمده پیلان که همراه شهاب
خان بودند و لشکر جمع کرده بر نصرت شاه و بجانب

وسلی دهی اور دضرت شاه از فیروز آباد برآمد بجانب میوه
رشت و اقبال خان آمد و سلی را قبض نمود و آبادان کرده
و بلاد میان و دواب ضبط کرد و اقطاعات بزرگ و قبض
امرای دیگرمانه جنابک بکرات و قبض خان اعظم طغران
او تمار خان و لمسان و دپالیه و درپسه عالی خضر خان و کره
و دلمو و او ده و قنوج و بهریج و بھار و جوپور و در تصرف خواهد
چنان الحیا طیب سلطان الشریق مانده و دمار را اقبال خان قبض
گشت و اقبال خان درپسه ایشان و ثمانیه بطرف سانه سواری
کرد و ثمانیه را لایت رافه نمود و در همین سال ملک الشریق بمرد
و ملک و قش که پسر خوانده بود و بجای او قبض شده مبار
و خباب کرد و در سنه ثلاث و ثمانیه اقبال خان بجانب شریق
سواری کرد و بعضی دیار کفار را فتح کرد بعد از آن قنوج رفت
و مبارکش از جوپور آمد و در مقابل دی بستاند و تا دو ماه

مستجاب میگردد و در هر گداس بجای خود رفت و در آن زمان سلطان
محمود بن محمد شاه که بکجاست در قشود و صحبت او با طغر خان و دست
میاد از آنجا فرستاده بجا بنشیند تا راه و از دوازدهوی اقبال
آمد و اقبال خان با پستهای می رفته و او را شکست و بایون
در دسلی آورد و ولیکن نه نام مهمان ملکست و حل و عقد او بر پست
در دست و تصرف خود داشت سلطان محمود و اتفاق و حاکم
با وی مضمر داشته و او را بجانب قنوج پروتا معانی وی و مبارکش
تحت دست کرده و خود بجایست مبارکش رفته در دفع اقبال
نه پیری کند و در انسانی آن مبارکش و در جو پیر و جان پست
و برادر وی سلطان ابراهیم تمامه مالک آن دیار بدست آورد
اسم بادشاهی بر خود نهاد و استعداد جنگ کرد و در مقابل
محمود اقبالان بقنوج آمد چون نزدیک شد در میان یکدیگر جنگ
شد و سلطان محمود بیانه سوار شد بر سلطان ابراهیم

و اقبال خان بهی برآمد و چون سلطان پرایم در اطاعت و انی
دی بعینه کرد و باز به خواسته قبیح آمد شاهزاده مروری را که حاکم قبیح
بود چون نزد کشته پیرون کرده و ده بن مصروف شد و پسند
حسن و ثناء به اقبال خان بر قلعه کایور سواری کرد بسیار ایثار
علف تن ساخت و در سده شش و ثناء به سیرت ملکان نرسید
حضرتان استماع این خبر آمد و مقابل اقبال خان ایستاده و میان
ایشان حکما قایم شد که هر چه حضرتان بود و ملوک اقبال خان خروج
شد روی بگیرد و نهاد حضرتان قناعت کرده و در ابعث رسایند
و امر که در دسل بودند سلطان محمود از قبیح پاینده و قانص قسلی
سلطان محمود بعد از رول دولت اقبال خان بعینه فرست بر آورد و پاد
چن سال به شناسی کرد و فحشائی نمود و در پشینه حسن و عسرو ثناء
بهی ایام و بعینه فرست و دمانی و کامرانی مشول شد و بعد
ایام یک اجل در رسید و مدت عمرش برآمد و مردن وی به ثناء

از نواد و سلطان فیروز انار ایدر با ز متقطع شدت
دولت کیتی گشتا کند . با که و خاکه که با کند
بادشاهی پس طان محمود بن محمد شاه بن فیروز شاه پیت
و ده سال بود بعد از ان تا دو ماه و ده سی علی و و امر او بندگان
محمود باد و لجان که از شاهزاد های شیرازی بود پیت کرد
و در سنه ست عشر و ثانی بر پیت عالی خضر خان از ملتان بقصد
دعای آمده بود و از حصار پیری نزل اجلال فرمود
و دولتان مذکور تا چهار ماه با وی داد جنگ و او کج
در سنه پنجم ماه پریم الاول پس سبع عشر و ثانی را با علی
خضر خان طلال و دولت بر شهر و دلی انداخت و تقابض
شد اگر اسم و لقب بادشاهی بر خود نهاد و لیکن ملک
و جانیگیری بر طریقه بادشاهان کرد و ملک و امر او
و مرایت افرو و با قطع و اطراف و مالک و لشکر با فرستاد
و فتنه کرد و ملک شیرالدین خانی که بجایه امیر و ساف و اخوان

موصوف عارض ملک کرواند و خود را زیادت اعلیٰ گردانید
و این خضر خان مردی صالح و عادل و عظیم اکبریم و از اهل بیت
سیادت بود و والد او را که ملک سلیمان نام و آنست ملک دکن
دولت که از مراشی پیرزی بود و حلی طبع پذیر ملک
و اقطاع ملتان و انت تحت بحیث سیادت و متبعی و پسر او اند
بود و اقطاع ملتان بعد از مردن ملک دولت بود پسر صلیبی او
ملک شیخ مسلم و بست شد چون این نیز مرد ملک سلیمان
شد بعد از فوت ملک سلیمان فیروز شاه ملتان را خضر خان
که آتش بجانب دشمنانست و کیاست از قدرت او لایح بود و او
از ان روز باز آمد دولت دی قوت پذیرفت چون امیر محمود
صاحب قران ملک دهمی باز آمد حضرت نواب کریم خان
بروی مسلم داشت و اقطاع دپالو بران افزود و تا عاقبت
الامر بادشاهی دهمی نصیب شد و در پسنه ثمان عشر ساله مبارک

عازرا که انجیل را داده می بود فرمان دهنی مالک داد
پسین سال سلطان احمد کجائی امدنا که در را محضر کرد و پایاست
و دولت خضر خانی محو شیشه ن این بفرمایست تا که در منصف
نمود سلطان امیرا که در را که استیجایست اما رفت خضر خان
بدار الملک و می مراجعت و بار دیگر بی نیب کو الیاد و اما ده لشکر
کشید و فتح کرد و هم در اینجا چهار شهر بکوی متواتر بدی آمد
مستقیم ماه جادی از او پیست این به عیشین و ثانی به از دست
کرد و باو شاهی خضر خان ملک سلیمان منعت سال و دو ماه بود و بعد
مبارک خان بن خضر خان که باو نشان داده گیریم و بیستم حمید خصال و
تیرخت و سلطت بشانند

خطاب کردند وی در موجب و مراتب از دو و خاصر و عام را
تشریفات و انعامات حسروانه نوازش فرمود و اقطاع حاکم را
منعت کرد و مژده ان و مژده ان را سراداد بفر آورد (که سلطان)

ہفتاد و اہ باب ہشت ہذا خان بادشاہ مراد

سہ ماہ دریا علی ماند و مہاراجہ دلی تخت یاس

مہاراجہ برائے کجاست دلی رضای پیر بابا بیکانہ لکھنؤ

ت کرد سلطان باد برنجور شد این کرت پرست

و نہ کر و بندت از امر او در دلی و تبار و تبار و ام

و نہ تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار

و نہ تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار

و نہ تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار

و نہ تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار

و نہ تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار

و نہ تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار

و نہ تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار

و نہ تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار

پادشاهی حسن بن خیابان الیه بن بیت سارو
ی ...
بر تخت سلطنت نشین

زمانه بخده شده سال خوش طبع و صاحب حسن و

سلطان بلین و فرزند از اعیان پسرده بود و جمال
و عشرت و بیرون ایشان شک ساخته بود اگر کسی
ایشان ساخته یجاعت حاضر نشدی تا یکمشته و یکماه یا دوی
و القیاست کردی الان که پادشاه است در عیش کامرانی

روی خود بکشد و داد عیش و عشرت و هوا پرستی داد و بغیر اینها
و شراب و نستی پرداخت برای خود شادی نه و قصری و در

کیکه کردی بالای دریای جون بنا کرد اقسام مطران و صو و بزرگ
کویان و خوش طبعان و صاحب حسان و بیاضان از اکناف
و اطراف ولایت دسلی جمع شدند و مردم عالم تبرک

الایس علی دین ملوک مدت عین و موزون و روانه بود

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

ن کشته و در سه نین و نغایه

مردم اینجا مقدار شصت و سه سالک گشته و اندک

در بیست و شش و شصت و شصت

در کار خود و مردم

شاه اسماعیل داشتند روز ادبار پیش آمده روزگار

یکام دیگران شد برادر وی

بکومت برداشتند و از جهت مخالفت و منافعتی که

ایشان را یکدیگر بود سال دیگر

را بر تخت حکومت اجلاس دادند و بایر گشته و فساد

در کشمیر بمان بجهان کرم بود و ممد حکومت حبیب شاه

در پهنه خن و ستین شاه او المعالی پسر خوانده جیشت

اشیانی و بید زاده عالی زاده بود و ارگ کران برآمد

متوجه کشمیر شد و چون بر احواری رسید و جماعه از مغول

و جند امرایان و ارباب کشمیر بوی پوشیدند بکشمیر در آمده فحشا

نمود و چون مد محمدی و نام مردم مردم کشمیر مشاهده و اخبار

معلوم نموده قرار گرفته است
درین وقت غازی کما
لای
ت و پنج سال از حکومت
چپ شاه در گذشت او را حکومت درین اثنا
لوی حکومت بر او اخته خطبه و سکه بنام خود ساخت
و خود را لای شاه خطاب داد و بر سر حکام کشته جلوس
نمود و چون انوشیروانی بر عسکری کشتن برین بهم رسانیده بود
درین ایام غلبه کرد چنانکه او از او متغیر شد و او را کشتن
او نزدیک بود که برتر داند ام او را به باشد چند گاه
بهین نسبت بهاریات میکشید آخر از شدت بیماری مرگ
او متغیر شد بر خلائق تعذی کردی و پیکناه مردم از آزار روا
داشتی درین مردم کشید و فرقه شدند جماعه پیران او
چین خان متغیر شدند و جمعی کمر به پیران احمد خان پیوسته
بگرو حیل اگر شهر مردم را بخود اقل حمله

احمد خان را بمواها ر بندگان کرده با استقلال و
 حکومت زد و شکست داد - و از آن زمان
 سرتیپ و در پستهای این دو زمین و تقایه حسین خان فرمود تا
 احمد خان و غیر او را میل در چشم کشید و در پستهای
 و تقایه قاضی حبيب را که خفی نمیب بود و یوسف نامی را از جهته
 نقیب برب اسب بنم شیره مجروح ساخته و چون حسین
 خان این خبر شنید یوسف را در بند کرد و قضا محکم با تقایه
 گفت که کشتن او چنانکه پس از روی سیاست رواست ماست
 او را اسب پار کردند آخر حسین خان بگفت بعضی مردم که در
 امر بخت واقع شده امتی می کشید و مدیرین ایشان را تقوی
 بر رسم اینجی کری از درگاه فلک اشتباه جلال الدین محمد اکبر
 بادشاه بکشید و فرستاد حسین خان تقی و احترام تمام ملتی نمود و این
 میرزا یوسف با خواهری رفیقه مقتیاد که بکشتن یوسف رضا داد

دند حکیم خان نزد خود پسر پاسبان قاضی زین که با او
در نسیب افق بود گفت زین در فتوی خطا کرده اند
مفتیان گفتند مفتوی بکشتن علی القطع ده ایم بقیتم بچین
کس عیب سیاست رواست میرزا انصاریا با ما است بسیار
کشت و دیوان دریای ایشان کرده در کوچ و بازاء کردند
جدله اند و بزرگتر از او حسین خان و هر دو در آنجا محب و هدایا
همراه اینجیان کرده در خدمتند و اینجیان ~~محب و هدایا~~ دست
و پیشکش در بلده اگره سعادت طاعت رسیدند و در سینه
ن و سپهین و تقایه خبر رسید که بنزدکان حضرت اکبر شاه
میرزا میقیم را بعوض خونهای ناخوار که از وی در کتبه صدر فتنه
بود بقتل آوردند و بتقریب وی را فنی کتی عرب کردند و دست
نشین خان نیز دو کردند حسین از استماع این خبر اسهال و موی بهم
رساند تا سه چهار ماه عرض شد در وقت علی را در او

بر روی خسرو نمود اکثر
چنان و سران دولت و می
پویند حسن خان می
نزع بود بعدی خان فریاد

دربار که که جسر از دست نیت این و جبهه را بر خاکیت
بعد از آن علی خان بخانه حسین خان آمده عبادت نمود و هر دو
گریه کردند حسین خان شکر را بعدی خان سپرد و درین پو آمد
اقامت انستیار کرد و علی خارا

کردند و امر سلطنت با و قرار یافت و بعد از سه ماه حسین خان
از عالم در گذشت و در پنهانین و سعایه قاضی صدر الیه
و ملا عشق را بندگان حضرت ماد شاه برسم ایچی گریه کردند
علی شاه دختر را در زاده خود را بخت خدمت شاه داده
نامدار عالی قدر سلطان سلیم اعلی الله شاه که از
لوای عهدی باستان و در این و منفرد داشت مادیگر

در خیال نمود مدینه مدینه است او که فی الحقیقه حبس و ده جیل سال
و یک ماه و سه روز بود و بعد از آن وی بهر دی که خواهد
بن مجروشاه را و سپید کند و اگر ملک برید یا نخواهد اسم از خویش
در شهر و در جیلوس داده و اسم پادشاهی بر او گذاشته او را
نماند مجوس میداشت اما امریک یک یا چند سال در جای که
خود را گرفته و در مدینه دو سال و یک ماه و ده سال اطلاق شد
زود تا سپید شد و عشرین دستهای از عالم در گذشت و
بعد از وی برادر وی را اسم پادشاهی بن مجروشاه
پادشاهی بر او گذاشته و وی نیز بطور در او و پدر و در خاتمه
می بود و لیکن نجابت ذاتی و عوفطری و پیرایان داشت
که مردم را بخود موافق ساخته دیدم مندرسه را سروری را
احیاناً بهر طریق اسلاف خود بلا درامتی گردانید چون ملک
برید برین امر اطلاع یافت با تقاضا اسم پادشاهی را و

فی الحقیقت اور از محبت بند و زندان خلاص کرو ایند و دست
 سلطنت او کم و در حبس گذشت گمار و بایزده ماه بعد از آنکه
 برادر او را بجای او را اعتبار نمود
 چون ملک برید غلبه تمام داشت در عزم سرائی ملک
 میرفت و چکپس را قدرت منع نمود بکنوحه سلطان مسلی سید
 و بحکم نفس شوم دلی اید را زمر داده منکوحه او را بکنوحه زاده او
 ایام گرفتاری او بسالی نیر سپید بعد از وی
 را با بهم سلطنت برداشت و در شهر بدر بطریق برادران بدست
 انداخت چون برده موافقت التیام از روی کار امر ابرقناد
 عمار الملک کاویلی بکوکب محمد خان بن عا و خان والی اسپه
 بر پاپنور باطنم الملک و ملک برید خدا و خان و سایر امر
 دکن جنگ کرد آخر شکست خورده با سیر بر پاپنور آمد سپید نهر
 قیل و بسیاری از اسپه و اسیر بدست لشکر دکن افتاد باز باده و سلطان

بها و کجائی بلاد را منصرف شد و خطبه سلطان بهاء برکن است
و فصل است که خوانده و بار یکم التماس عیال الملک سلطان
به و متوجه کن شد چون نظام الملک و ملک برید و امر
طافیت شتادمت گذاشتند از روی در احمد انکرو جمع بلاد
و کن حکم یک طوایف پیدا کرده مرکبی ناحیه را منصرف شد از
جین بلاد آن ولایت در تصرف چهار امیر نظام الملک و عیال
و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت شد از حال هر جهات
که گذار شد می یابد و زوکر محمود شاه
شکری معدوم شد نظام الملک که یکی از وزرای ادب و دوی در صدر
عدلی بود بر من زاد و نام از بهر یو بود تحریف نه . . . ولایت چه
آمده اقطاع آن ولایت را منصرف شد چون حکومت از استقلال
نداشت و کرا و در ضمن او بهینه مندرج است در آخر وزرای
سلطان کلیم الله نظام بحری را محبوب پسر هاشم و چشم او

کشیده سداک ساختہ بعد از وی احمد خان پروی را و ایچیت
وسیطیت در سراقا و و بنیاد فحالت نهادہ و دوم استقلال و اترا
زودہ خود را امیر سلطان المکمل بوقت ساختہ بایستقلال حکومت
کرد و چون بران ولایت چہر آمد سہری عظیم بنا نهادہ باجمہ انکر موسوم
ساختہ و مدت چہل سال حکومت کردہ در گذشتہ است بعد از وی

پروی را بنیاد برانک بن احمد قیام مقام پرستیدہ سادہ طار
کہ افاضل وقت بود از سلطانیہ عراق مکنانہ بصاحبیت
بر مانہ رسیدہ و اورا بجدیب امامیہ دعوت نمودہ مقید
و متبوع شد و چون در پسنہ خس فطش و تقمانہ سلطان
کجراتی بغیر مینہ بلا و دکن بنواچی احمد انکر رسیدہ در جایی کہ کالا
جو ترہ اشتمار دارد منزل کرد بر مان از راہ اخلاط فطش
در آمدہ سلطان سہادر را ملازمت کرد سلطان اورا نوازش
کردہ و خبر امارت و سلطنت دادہ ولایت اورا بقرن اولی

را بهجت نمود و در میان نظام الملک چون اسدخان بهادر نشین
باست خطبه و سپکه بنام خود کرده بدست چهل نشتل در حکومت
گذرانید بعد از وی بهروی حسین نام پسر اسدخان برپا شد
حکومت نشتل گویند که نظام الملک بر حاشه عاشق شده او را
در بناله خود آورده بود روزی در وقت عشرت از وی پرسید
که در این مدت که بطور خود بودی از مردانی که بنواهد و رفت شسته
چه کسانی را بهتر خویش کردی او چهار کس را از مشاییر نام برد
آن چهار را بدست آورد و حکم قتل آنها کرد و این حسین نظام الملک
از موفقه شد و در ایام حکومت خود در ام راجه را بجای که که بقوت
و غلبه تمام اشتها داشت با اتفاق عادلخان و قطیب الملک
دولت به برید بهسروی رفت و در ام راجه با یک سواری ده هزار زنجیر
و برابر آمده معرکه قتل برادر است نزدیک بود که این چهار کس
تر میت یابند تا که لونی از حسین نظام الملک برادر راجه رسید قتل آمد

شکرش بهر بیت رفت و غنیمت بسیار بدست امارا دکن در آمد حسین
 نظام الملک مدت سیزده سال حکومت کرده و از وی دو پسر
 ماند مرتضی برهان و امیر حکم وصیت پدر بجا نشین
 وی شد سخی و غریب دوست مهربان دل بود ایام حکومت و پسر
 اگر بر دراز کشیده بود ولیکن تمام مدت سلطنت بهر بی دقتی و بی
 حلاوتی گذرانید و ببحث حقیقی بر برشت فی احوال این
 بود که قمار حسن و شغیفه صورت افتاده بود در او اهل امر و بهر و پسر
 مرغ فروشی او را است عشق و فریفتگی پیدا شد و او را آفتاب
 خان داده بکس خود ساخت و مدار و حل و عقد مملکت خود بر او
 نهاد و آن با سعادت دست بنواریت و تاج بر او رده و بجا
 مردم می در آمد و دست در عیال و فرزندان مردم دراز می کرد و از
 امارا سر کرانه موافق خود دیدی و بقتل میرسانید و چون بی اعتدال
 او از حد که شست جمعی از امارا اتفاق نموده او را بصل آورد و در

نظام ملک جو ان زیر وقوعہ بعایت اندہ سناک دیلی بدایہ ششہ
ضبط دماغ بنیم ساینده و خود را در گوشه نشین مردوی ساخته و راہ وسه
مردم را بر خود بر بست و وزوا در مہاستہ با سقا ان می پرانستہ
اگر ہم ضروری پیش آمدی و از وی جواب نوشتہ می طلبیدند
چون شش سال برین گذشت بندگان حضرت سلطان از دست پر
الہی ثناء خانرا کہ از بندگان قدیم الخدستہ این درگاہ و مینہ داشتہ
خانہ است مگر نہ دستہ ماد نہ احوال انجا مدد م نہ وہ بلو من
اترقت رسا مذجون با حمد انکو رسیدار بدخان روحی کہ با کائنات
رخصت داشتہ و در وقتی کہ مرتضی رانی الجملہ اتاقت و رست دادا
را سپردن اور تا ملاقات پیش روحان نمود اظہار اخاص
و نیکو بندگی نمود بہ بندگان حضرت نمایہ پیش روحان گفت کہ بمن
حکم کردہ اند کہ سبب گوشہ نشینی ہمارا معلوم نمایم در جواب گفت
کہ چون مردم پیار بکردہ جمع آمدہ اند و دخل و لاہت من بخرج و تکلیف

از مشورت کوی مردم بیرون نمی آیم پیش و خانزاده پیشکش
بسیار میدان که به پیکر نصرت و او شقا قاریان برادر مرتضی نظام
الملک جوئیید بود خلافت بیست و خروج کرد امارت مرتضی را
بیرون آورد و به خود و خاتم چندی داد که دید مرتضی نظام الملک
باز در آن بانه محنتی کشت و چکس پیشکش می گرفت و این دفعه در
پسند احدی تعیین و تعایه دوست داد و مدت سه سال بر می ماند
چند روز مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادیان محاربات
و منازعات رفته آخر بصلح قرار گرفت و صلابت خان نام کردی
شاه نهجاست در سر کار نظام الملک صاحب اختیار شد بهر آنکه
کشت میرزا نرسه زانی و خداده خان و امارا جابگیر و ولایت
برار با صلابت خان مخالف شده و جمعیت تمام بر او جمع آمدند
و صلابت خان جنگ کرده غالب کشت و این جماعه قرار نمود
به رکاه شاه جهان حضرت آورده و کوه گرفته دیگر بار دولت

برادر آمدند بنجامه در مجلس شرح کشت و آخر عمر ریخته عاشق شد
 این فاحشه را روزی چند میر بهشتی نام سیدی در خانه خود نگاه
 داشته بود و میر بهشتی را پیری نام اسماعیل از زن دیگر و این
 فاحشه او را بر اهری گرفته بود و کیل خود ساخت و زمام مملکت
 بر دست او داد و این اسماعیل صلابت خان را در بند کرد و در طلب
 خان از میان رفت اسماعیل ابتدا تمام گرفت و انواع تنم و عظم
 کرد و حسن علی پسر سلطان پسر واری را نیافت و خود او در خطاب
 میرزا خانی از زانی داشت و چون تنم ولی اعتدالی او را ار حد
 که شد مرزا خانی را روز بروز از پستیا گرفت اگر اماره و اوقش خود
 ساخته یافت مرتضی تمام الملک از پیش خود گرفت و چون میدان
 خالی یافت سوار حکومت در سرش جا کرد و مرتضی را در کرمایه حمام انداخت
 و در پشته از تاب حرارت ملاک ساخت مدت حکومت او
 میت و شش سال و چند ماه بود بعد از وی پیروی

بن مرتضیٰ نظام الملک را بر سر سیطنت نشاند و خود حکم می کرد
حسین بقضای خود در سالی عمر وقت بهود و عیب جنگ مرغ و سیر بازار
میکنند و بیشتر اوقات با زنان فاحشه در کوبه و بازار
می گشت و حرکات ناملایم می کرد و چون استقلال و افسند
بر انداخته از خود در کهشت امر او قدیم و کن در مقام که رشک شده
حسین نظام الملک بخرجه خود در سال را برین دانشمند که او
را از دیان و یاریه امانت باین خیال ضیافتی قرار داد و میرزا
از که اینها اطلاع یافت بیانه کهزایند و مجلس ضیافت رفت
بعد از ظهر سه و قضی که موافق میرزا خان بود و شکرسان و زحمت
و فریاد کردند که مرا از مراد و از میرزا خان بخت حسین نظام الملک
آمده گفت که چون بید مرتضی مردی عزیز است و بر هر سداک ایستاده
و درون قلع اب و هوای خواب دارد اگر حکم شود و جود
انجا باشد و نیت گرفته باشید مرتضی در دن قلعه درآمد و در دروازه

محکم کرده بکسان خود سپرد و در دیگر حسین الملک بیایست
سررئسی برده خانه مجوس داشت و جلالی که بکراتی که سردار
صلاحه داران بود با امار دیگر اشاق نمود و در دوازده قلعه
بجزم آوردند و بنیاد و تب اندازی کردند و میرزاخان بدروازه
آمد و شک غلیم در گرفت و بعضی از سرداران درون قلعه گشته
شدند میرزاخان به ملایح دیگر با اربابین خیسان ناسد که دستگیر
خواه بایست حسین را بریده از قلعه بیرون انداخت و اسمعیل
سپر برهان را که برادر زاده مر قنصی نظام الملک بود از حبس
پسند و سر دوجتر بر سپر نهاده بالای بیج بر آوردند و کرد
که چنین ناقابل بود بجزئی خود رپیید و صاحبان میل نظام^{الملک}
نظام الملک جمال خان و امراء سر برید حسین دیده و حکایت
سعی بیشتر کردند میرزاخان سر چند در صلح زد فایده نکرد آخر
از قلعه بیرون برآمده راه فرار پیش گرفت و جمع امراء که

باو متفق بودند که قتل شود پس رسیدند و هر را حاضر گرفته
آوردند و پس ازینکه او جدا کرده در قوت نهاده اتریش
زدند و دست عذر و غارت برآورده از عراقی و خواستنی
و باور الهوی و سرگراسید پوست دیدند که کشش وزن و
روزند اینهارا با پسیری بردند و قریب چهار هزار کس که
در آن معاخذ نشان داشت پیکار بقبل رسید و گویند که بین چنان
ندید و اتفاقا دمیده داشت غالباً عداوت او بسلطان
و اقدام بر تنگ و قتل ایشان از آنجا بود ایام حکومت حسین
وندلم الملک ده ماه بود بعد از آن چون از دینم پرورند
بحال از آن سلاطنت داشته خود حکومت میکرد و در وقت
بوسان کشید اسمعیل و وجود صفر سن فریب افعالیان ملایم
می شد گویند روزی از بازار میکشست نظر او بجامه کشیده
افتاد چون بپند پوست دید که آن جوان این جامه را میکشسته اند

تمامه انجاعت را بکشت و چون جامان ایشمندان تمام کشت
 را کارخانه نظام الملکیه بروشد برمان الملک برادر نصی
 الملک که بلا زمت بنده کان حضرت آمده بود و اخی پریشانی کن
 شنبه بحکم فرمان حضرت بنده کان و بعد از کمک درگاه خلایق بنای
 در بر بنده بپن و تقایه متوجه دکن شد و بحکم راجه علیخان
 حاکم آسیر برادر همراه برمان بنده بود و اینست برادر در آمده قابض
 کشت درین وقت جامان از روی غرور و پندار بطریق ایضا
 بر سر برمان آمده و راجه علیخان اکثر مردم کار آمدنی را بدیده
 نام و پنهان نام با جامان جدا ساخت اندک بجکی شد و مردم یک
 از قوچ جدا شد و گرفتند جامان حیرت زده و سر اید
 ماند درین میان یکی از آتش بازان بنده و قی زده و مردم در اجا
 افتاد و راجه علیخان برمان را با غرور و اکرام تمام با جدا نکرد
 روانه ساخت و برمان نظام الملک به ده آه است و کان

اکبر بادشاه حکومت دکن پیشه قایم مقام پوران خود
گشت چند سال بر سر ریاست خود کیم زده مدار البتار
کشید بعد از وی حاندانی مشیر حکام مالک دکن چند
گاه بار سال تخت و هدایا به بندگان جلال الدین محمد اکبر
بادشاه سپید جنبان اطاعت و انقیاد بوده ازین
و غارت ایمن و زنده به از آن خود را و متفق صاحب
شوکت و آرداده دین روشن تصور و فتور را و او
بعد از محبت تعیین و بدون شوکت دار قوی دولت پیش
خانان را صوب گشت مشارالیه در حدود بر نه اهدائی
بائین پمدیده پیش منی مویش و منمونی گشت
بس مرد گرین و کارزاری - پرنده جو مرغ در سوار
ارایسته کرد و رفت بویا - چون شیریه شکار چون
و بکوج متاثر پیسیده در آن کارها بنظهور آورد و ملک

را از متصرف گشت تفریق و فایز درین وقت معلوم گشت و
بیت حضرت از آنجا از قرار دایع ششیده سمیت گذارش می بود
در سپیده صبح الف چون امر داد احمد انکر خجک عجب نموده
گشت خورنده و جانده بانی بقلعه احمد انکر تخصیص گشت حکام آن
ممالک بنا بر قرار داد معهود که هر چند در میان هم از
خوبی و بدی و باعث شرکت بکنند و راعها دارند اما چون
لشکر بیکان دران دیار در اید اتفاق نموده بدفع آن کمر گشت
بر بندند و رینولا خانخانان پشمالار دران ولایت
رفت بعضی از آن بلاد را متصرف شد شکرانوه حاج
و طبع از مردم عادلانی و نظام الملک و قطب الملک جمعیت
نمود و سرداری سپیل که سپید مقران ممالک بود او را بر سرید
پشمالار صفوف کرده بمیدان کان بردگان برآمد و جنگ

مرسومینا

صعب در پوست

نمود آغاز کار شمشیر بکار در دست پهلوان جان شسته
سان چون شعله آتش برافروخته دل فولاد از دهر و مهر و جیت
کمان و تیر چون پوست با هم جدا شده جان جان از یکم بیا
و دکنبان که در جنگ کاه آتش بازی و در دی تفتاب پیته
کرده بدند چون افواج منصور داد تنور و مردانگی داده رستم غنیم
اپیش را ندیده می بردند نگاه درین فریب گاه شش و زده
و جیدت مران لشکر طر فرتین مثل رابعه علیخان عالم اسپر و پادشاه
که چنین منصور بود در ام چند کجوا به و غیر هم با فوج خود در آتش فنا
به خسته شد و چندین هزار کس در آن معرکه از زمین قابضه
ساخته جمعی از لشکر خانان بنشاندند این حال نمونه از یوم
یوم بفرار و مناجیه بود چون تاریکی شب در میان آمد و کمان
شاد و بانه فتح نواخته در معرکه منزل که دند نام چشم و اسباب
این طرف بدست ایشان افتاد خان خانان که بجهت اهل از آن تر

گاه سلامت مانده بود از نیرنگ معدودی جدا بمقابله غیرمعدود
بنموده برین اثبات بسیار شکر استماع او از لغات کرد
آمدند تا بهج روشنی شدن قریب پنجاه جمع کتب و کتب آن که
پیش از سی جیل هزاره سوار بود و دست مست غره بود و بصف آرا
نشسته اند کشته خان خانان یکبار بر روی آن می نشست
اقبال مدعیان و او بخت و دمار از روی کار آنها بر آورد
میکردن آن چشم باریک جاسوسی پسینمای در یک
و آن سیر که خون حلال میکرد فی را بحکمت میگرد
و نوعی باران پیتر در آن معرکه بارید که و کینه بر پشته آمده
فرار نموده و سیل زخمی رفت و سی سال از قوی دولت نفع
و فیروزی مخصوص گشت و قلع و احداث کرد را بعلیه تمام دست آورد
باید بای خود را مملکت کرد و خاکه ثانی از و پیدا شد و اعظم
ماده ماد این نماینده عادلانی که سپید عار نماینده از دست

علام در کس بود که خواجہ . از بستنی بہ ست محمد شاہ
 بہمنی اورا فرجستہ بود و لایق سولہ ہزار روپہ و امان بخیر
 مصرف شدہ دم اشتغال زد و در آخر ہجایہ را بر شرف
 شدہ از ابتدا ہی پست و شانمایہ تا نہ ثلث عشر و شانمایہ کہ
 ہفت سال باشد حکومت کرد بعد از وی پیروی ہمیشہ
 بجای پدر نشست مردم را بہ دہی بود و ی از بلاد کہ میریہ
 بتصرف خود در آورد و بہت انکہ از ہماریک زیادہ تصرف
 شد بعد از خان سواہی موسوم گشت و دوازده ہزار سوار اشیا
 مدیج آراستہ کہ بیشتر مغل بودند گاہ داپشتہ رفت میکرد
 و ہر سال جہاز نامہ فر میفرستاد از مہم عراق و اسان طلب
 میداشت کہ بکینہ روزی در خانہ عماد الملک کاویہی مکان شد و
 چند جوان پر جو امر گذاریندہ تخلص بسیار کرد چون عماد الملک
 مہمان اسمعیل خان شد اسمعیل خان خود را آراستہ بنظر داد و

بود از که و کان بن ابی طالب و از زمان خدیجه رضی الله
عنه و بواسطه دعوت ابوبکر پیری اراکار صحابه
مسلمان شدند و لیکن بنیای پشته اظهار نماز جماعت کردند و
پیغامبر علیه السلام دعا میکرد که تا باری تعالی اسلام بآب
عمر قوی گرداند و در حق عمر پستجاب گشت عمر رضی الله عنه
مسلمان شد پیغامبر را با جماعت در مسجد آورد و نماز یکساعت
شد و قریش در خودش افتادند و قصد نما کردند اما بسبب
آنکه ابوطالب رئیس قریش بود و ممکنان مقدم بود و حاکم
پیغامبر علیه السلام مسلمانان میکرد و کجاستی نتوانستند کرد
چون ابوطالب در گذشت عباس مردی جلیل بود و ذب
قریش از وی نمی توانست کرد و پیغامبر و مسلمانان انواع
تلاوی شدند اسنک بجزت فرمود و صحابه را بتفاریق بمدینه
فرستاد و خود از بی ایشان با ابوبکر صدیق بنشیند در سال نبرد

از بعثت در مدینه اسلام ظاهر و قوی گشت مدت ده سال
انجا یکم بر بیت و آیت کصف آنجا یکم نازا شده
و پیغمبر بنفس عیش فرمیت و مفت غرا حاضر
و در جملہ مظنر اند و در احد اگر چه سبب عذر منافقان کجائی
رسید و عیش حمزه رضی الله عنه در آن عرب شهید گشت
اما در صدمه اول و را طعن بود و شرح پهرات و عروا است
و حالات او بسیار است و کتابها مطول در آن ساخته و اگر
عمد و فاکند و توفیق الهی مساعدت نماید کتابی مفرد در آن
بنیشتنه اید انشاء الله تعالی و چون روی در نقاب کشید
و بجوار حق رسید و سن او شصت و سه سال بود و روز دیگر
در حجره عایشه دفن کردند و او بنده روزیم صلی الله علیه
و سلم عایشه و بنی خلفه و بنی ابی اسلمه و بنی اسلمه
و ایشان شش نفر اند چهار تنند که ایشان تمام بودند

نخستین روزی دوازده سال بود در ایام دی خوشان اذر
نچوان و بکر پستان و کرمان کشته و مصر و حد و مغرب
و اکثر بلاد روم بپشت راول نشه که در اسلام افتاد و خروج
جمعی از مسلمانان بود بروی و شمشیر کردند و غنیمت چهارم
علی بن ابی طالب الهاشمی رضی الله عنه در آن روز
که عثمان شمشیر بروی پست کردند و اغلب مسلمانان
بروی متغش شدند و عایشه و طلحه و زبیر از وی جدا گشتند
و قتل عثمان بوی نسبت کردند و بجانب بصره رفتند و علی
رضی الله عنه از پی ایشان پشند و محاربه کردند و عایشه را
بمدینه آورد و طلحه و زبیر در جنگ کشته شدند و معاویه در
مطاعهت نمودن هم بدین عذر متکاسا حه بود و خلق
بی حد از طرفین کشته شدند و تا آخر الامر امیر المومنین علی بکوفه
آمد و اینجا یکم میقم شد و معاویه باز بنام رفت و آن

جلد بدست زد گرفت و دعوی خلافت کرد پس از آن
 سه کس را شافع کردند تا هر یکی بجای بروند و علی رضی الله
 و معاویه و عسمر و عاص را صبحگاه بیت و مقام رمضان
 ملاک کنند این یحیی پاد و علی را زخم کرد و دیگر که بم
 رفته بود معاویه را زخم کرد اما کارگر نبود و قضا الله
 عسمر و عاص آن روز بیرون نیامد و برادرزاده بهر پستاد
 و کشته شد بدست خلافت امیر المومنین علی چهار سال
 نه ماه بوده است ^{عسمر بن حذافه} من علی رضی الله
 عنها چون علی شهید گشت اهل عراق با حسن بیعت نمودند
 و معاویه و یحیی را بست و یحیی بر نماست و انسک وی کرد چون
 از عذر اهل عراق اندیشید و با وی صلح کرد و بجانب
 حجاز رفت چنین گویند که اسامیت بعد او را داد و
 داد و شهید گشت ^{اسامیت بن علی رضی الله}

چون معاویه وفات یافت اهل عراق بیعت نامه سوختن
 ترستادند او قسمه کوفه کرد پس بعد بن زیاد برادرزاده
 معاویه امیر کوفه بود و لشکرش وی را فرستاد تا در اشکیر
 کنند و خواست که باز کرده کند امپشندس چار کرد
 نمید شد مدت ملک ایشان بود
 و پنج سال بعد ایشان پسیرد نفوذ اسامه معاویه
 بن سفیان یزید بن معاویه مروان بن الحکم عبدالملک
 عمر بن عبدالعزیز یزید بن عبدالملک شمام بن عبدالملک
 ولید بن یزید سلیمان بن الولید ابراهیم بن الولید مروان بن
 محمد بن مروان ابن الحکم از دوات عرب بود و در ایام
 رضی الله عنه در جانب شام امیر بود اما استقامت کار
 و استبداد در تنه پرمالک اسامه مدت پست پال
 بعد از وفات رضی الله عنه یزید بن معاویه چون معاویه

28

بن مروان
 بن یزید
 بن معاویه
 بن الحکم
 بن عبدالملک

در گذشته یزید بر جای وی ایستاد و مدت چهار سال آنجا
کرد و در آخر عهد وی عبید بن زبیر خروج کرد و بجای چون
یزید در گذشت کار وی قوی شد و جمله عراق بر وی اتفاق
کرد و بر وی بماند تا ایام عبدالملک بن مروان بن اوجاج
را بر پستاد و با وی محاربه کرد و او را پیاد و کشت
فنا الحکم چون یزید در گذشت و پدرش خالد خرد بود بنی امیه
بر مروان اتفاق کردند و شام از عبید بن الزبیر بگذاشتند
چون نه ماه بگذشت زن یزید زن شد و او را زمر
داد و سلاک کرد و عبدالملک بن مروان پدرش در گذشت
اهل شام با وی بیعت کردند و اوجاج بن یوسف را بتابله
این الزبیر و پستاد چون از آن غارت شدند او را بجانب
عراق و فارس و پستاد و او را برادرش محمد ایپار بن فرستاد
و شیراز را ساخته و مدت ملک اوست و کمال بوده است

پیشتر ماورالنهر کشته شده شد به سبب طاعون و ا
مفتاح کجسته خوانند و چه ولید ظالم بوده و در ایام او
باران اندک بود و فحطی عظیم سپاکشت چون بادشاهی
بسلیمان سبید عدل پیشه کرد و ماری تعالی مابرا من تمام
زیستاد و فراخی در عالم ظاهر گشت و مدت ملک او
تقریب دو سال و شش ماه بوده و در ایام او
بعد از خلفای راشدین چون وی خلیفه اعظم
دیانت و تقوی بوده است و پوست با اهل بیت نبی
صلوة الله علیه تقرب جستی و امیر المومنین علی راضی الله
تعالی عنهما دشتی و مردمان راست وی منع کردی و مادر وی
از اسباط امیر المومنین عمر بود و در خلافت مدت دو سال
و نیم مهلت یافت و در ایام او بادشاهی با جمال بوده

و ایام خلافت او مدت چهار سال بود و در اثنای آن
مدت ابو عبید الله بن محمد بن علی بن عبید الله بن العباس
آغاز دعوت کرد و ابو مسلم خراسانی که از انبای ملوک
فرس است تا در خراسان او دعوت کند
مردی صاحب رای بوده است و مدت و مدت نوزده
سال و هفت ماه پادشاهی کرد و بعد از او بن عبد الملک
سالی و سه ماه پادشاهی کرد و آنگاه محمد بن خالد القیس بنی امیه
خلع کرد و بایزید بیعت کرد و بن عبد الملک
مادرش شاه افرید بوده و بنیر بن یزید و بن شیباز
و جوانی بادل و بنیکو سیرت بود و مدت ملک او شش بود
و بعد از او بن عبد الملک بنی امیه برادر بود و مدت
ماه و چند روز پادشاهی کرد پس مروان بروی خروج کرد
و از وی پیشتند و بن الحکم از ایام امیه

من سده الملک ابهر حمض بود چون چیت کردند بفرما
اینجا می بود تا اولاد عباس پس رضی الله عنه بخرج
کردند و اقبای دوست بنی امیه عز و ب کرد و مدت
ملک او پنج سال و ده ماه بوده است
عددا ایشان سی و هفت نفر بودند مدت خلافت
ایشان با صد و پست سال ابوالعباس عبداللہ بن
محمد بن علی بن عبد اللہ بن العباس المنصور ابو جعفر
عبد اللہ بن محمد الممدی محمد بن عبد اللہ بن المنصور الممدی
سوی بن محمد الرشید دارون بن محمد الامین محمد
بن دارون الرشید الماسون عبد اللہ بن دارون
المعظم با بعد محمد بن مروان المواتق با بعد دارون ابن المعظم
المتوکل علی الله جعفر بن المعظم المعظم با بعد محمد اس المتوکل
المستعین با بعد احمد بن المعظم المعظم با بعد ابو عبد اللہ

محمد بن المنوكل المقتصد بالله محمد بن الهارون بن اوثان
 المعتمد على الله محمد بن المنوكل المعتمد بالله احمد بن طليح بن
 المنوكل المقتصد بالله علي بن احمد بن طليح المقتصد بالله جعفر
 بن احمد بن طليح القائم بالله محمد بن المعتمد بالله ارضي بالله احمد بن
 جعفر المقتصد بالله ابراهيم بن احمد بن المقتصد بالله المقتصد بالله
 عبد الله بن علي بن احمد المقتصد بالله الفضل بن جعفر الطلاع
 بن عبد الكريم بن الفضل القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتصد بالله
 القايم بالله احمد ابو جعفر عبد الله بن القادر المقتصد بالله
 ابو القايم عبد الله بن احمد بن القايم المقتصد بالله ابو القايم
 احمد بن المقتصد بالله المشرش بالله ابو منصور بن الفضل بن المقتصد بالله
 الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المشرش بالله المقتصد بالله احمد
 ابو عبد الله محمد بن المقتصد بالله ابو المظفر يوسف بن
 المقتصد بالله المستفي بنور الله ابو محمد الحسن بن المقتصد بالله الناصر الدين

رفت و بهایا سکونت کرد و بهیشت و شربت مشغول شد بعد از
مدتی بهایا به خرد پوره وی مخالفتی افتاد یکی فقیه را که گشت و دیگر
را نیز تقصای کشته این خبر سلطان رسید گفت این راه
حسام خان است سلطان با حسام خان دشمن شد و راشانی
این حال ملک بهلول لودی که در کیش کاه نشسته بود فرصت طلعه
راه یافت با حسام خان کفنه فرستاد که سلطان با تو دشمن است
اگر شهر دسلی را در قبض من در آری من ترا جده اقطاع به هم تو اینجا بنشین
پیغم بنش من دانه و سلطان علاء الدین هم حسام خان مسترد و در محل
شد که در جواب ملک بهلول چه گوید و میان همین حال ملک
بهلول لودی با جبهه نزار سوار به دسلی درآمد و حسام خان را طاقت
منع و مقاومت وی نبود بجهت نزدست از شهر بیرون رفت
و جبهه قطع که ملک بهایا نامزد وی ساخت قبول کرد و ملک
بهلول شهر دسلی را در قبض نمود در آورده و عرضه داشت سلطان

و پستداد که من بچشم نیابت نشا در شهر کار میکنم و من پرورده
 خاندان شاور آورده پدر شما ام شش پنج بعد از شش و شش
 دشمن دولت شما را که حسام خان بود از شهر بر کرده ام شما
 بخاطر جمع بعیش و عشرت مشغول باشید هیچ غم نخورید بعد از چندگاه
 شکر را بدی که آشته خود به پیاپور رفته دینی استعداد
 شکر و تنی اسباب سلطنت شد سلطان علاء الدین بهک
 بهلول کشته و پستداد که مرا هوای باد شاهی نیست من بهک
 شهر برون قلع و محاصرت میکنم مرا این مقدمه است پدر من
 سلطان محمود شاه باشد ترا پسر خود خوانده و دیس برادر من با
 بادشاهی بی بن من ترا دادم و مرا بجال من که از ملک بهلول
 از و پیاپور با لشکر تبارت و سرت بحضرت و سلی بدو بخت
 سلطنت نشیت و با مر که با سلطان بهت او را به جاکیر
 واقطاع پستیقیم داشت سلطان علاء الدین بعد از روزگار بکار

رحمت پست باد و سو سلطان علاء الدین بهار فی نعمت ساز
و بعد از این که سلطان علاء الدین بهار فی نعمت ساز
دینی شد و دولت در خانه افغانان آمد و این سلطان بهلول
مردی خلیف و کریم و عاقل و کاروان و بی انبار و مهربان و مشفق و
پرور و عدل پست و در هر چه در دست وی می آمد از اموال
و اسباب بر لشکر قنیت میکرد و هیچ چیز برای خود نمیداشت تا
که را و با او گفت که این سلطان حسین بن ترقی بادشاه و پسر
من که مملکت و سلی را از وی بیستاده و در قنیت
بایست بر نفست سلطان حسین و دختر سلطان علاء الدین بود
که در تخت وی بود که و سلی که ملک پدر منست بهلول کسیت که با او
وسلی کرد و اگر تو سوار نمی شوی من ترکش می بندم و بر سر بهلول میروم
سلطان بهلول، عذر دادی بسیار تو اضع چشما و بود وی قبول
کرد پس سلطان بهلول از سلطان محمود خلیف و طلبه بر و سر کار پیانه

را پیش از آنکه سلطان محمود در جواب که در سلطان حسین شریف
 تمام و شکرتان نذر و با خود نبرد که بیشتر از آنکه در میان
 این حال محمود خلی از عالم رحلت کرد و سلطان بهلول توکل کرد
 با چهارده هزار سوار مقابل سلطان حسین که یک لشکر و ستم
 هزار سوار تنگ کرد و یک هزار چهار صد و بیست و داشت آمده باقیست
 و یک یک بر لشکر حسین افتاد و تربیت داد و اسباب و اموال ششم
 دی بدست آورد و سال دوم سلطنت خود را به یک بازار آمد
 باز تربیت خورد و جار جنگ کرد و اما
 باب سلطان بهلول بود از این زمانه بدو پسر در قبض سلول
 آمد یک و دو و جای خیر بدست حسین شرقی ماند سلطان بهلول
 پیش خود را باریک خطاب کرد و دشمنی چو پسر بروی ششم
 داشت بدست باز آمد و در پسته از بهوش و شامایه ملت
 کرد و با دشمنی سلطان بهلول بودی پست و شست سال و ده ماه

بعد از آنکه در موارثه او کار کرد

و حمایه صفاست که اگر ایم اخلاق از تمهیدای فطرت و غیره موم و دانا
دی سر سبز و درخت بخت سعادت نشیت و خود را میسازد
سازد و از حق خطاب که دوی هر دوی بزرگ و عظیم و کیم با عزت
با اوست و در قاری بود و در طریق زینب و زینب و کرم و فرهاد و شای
و مکارهاست که گویند و با هر یک از اینها و به هر یک از اینها
نوازش و تکیه و دنا و تقابلی شود و عادی کرد که در سر او
حال وی را ندانست و نشیت و دنا و دوی با اکابر و علما و صلحا
بود و بعد از نماز پیش از صلوة غایت محبت بود و از شش و ملاک
کتاب مجید کردی و نماز باجماعت گزاردی و بعد از نماز عصر
بحرم هر ادرازی و طعام طلب کرد و بخانه علما و شایخ که پادوی محبت
داشتندی و در شب با جماعت و پستادی و شاید که در وقت
غروب بعضی محبت مزاج بطریقه مداوات و علاج بود و نسبت

زادشده و رعایای

و غنیمت بزرگوار گنایب کردی بر نهجی که هیچکس این طبع نشد
و در زمان او اکابر و شرفا و علما و مشایخ از دهان ایشان بوی عطر و عجم
و اکثاف و سوز و پشیمان بجا ذب و غایت و محبت او بدست می کرد
آمد و توطن کردند و اکثر افتخارات وی در اکره بود و شهرت و شهرت
اگر از زمان سبطان سپکدرست و پیش از زمان وی اگر کسی
بود از دینای پرست و پناه و ملوک و امرایا و خان و در زمان وی
بسیار بودند که هر که از میدان جلالت و شهرت و شجاعت
و دود و بخت و سب و آماج و بی همت بر رعایت جمعیت و
در نامیت و اسودگی خلق بر گاشته و ترک نزاع و جدال
و تبار و عقائد با ملوک زلمه را در سب طعن و هر گونه راه نموده
و فساد و دود و خسته بود و بجان خدرا از اخطای مملکت که وی
بود و کفایت کرده و او جمعیت و سرور میداد تا به جا که راجه مان

مدار که را سالان گو

به هم پیشه تن چندی میسر بنا

اکتفا کرده بود و دومی پشماره و تعالی در آن زمان از بهر کثرت

و میراث بر عالم و عالمان افاضت کرده و کرامت فرموده بود که

در زمان مای دیگر با وجود کثرت محاسب و عزیز از تقاضای ولایت

و اجتماع احوال از خجالت نبوده و در زمان کار تقوی و صلاح و شیویش

و سیاست و رواج گرفته و ششین لایحه بود مردم از ملک

و امر او خاص عام ادب و حیا و صلاح و اذلال و نتر و تحقیر

و دینداری و دین بروری پیدا شده اگر به اقسام علوم و انواع

فضایل و صنایع و بدایع که الان شیوع یافته و اهل ادب با آن

بوجود آمده در آن زمان جزا نبود است. جوهرش و خود اتم

از عربیت پیروی نهاده و لیکن صفت صلاح و دیانت نداشت

و با سلطان پسند بر به بدل در پهنه ثلث و غریب و تنه

بود و بادشاهی او

وی سلطان ابراهیم

و بادشاهی و منی شمس سلطان سپکند را و دو پسر نوذکی و نوکر

دار و لایق بادشاهی یکی سلطان جلال الدین دیگر سلطان

سلطان ابراهیم محمود امرای اسپکندریه حکومت را در آن

بین دو برادر قسمت کردند و اقطاع چوین و قتیج و غیره را به سلطان

جلال الدین دادند و به او سپردند و اکره به سلطان ابراهیم سپردند

و ششده خان خان حانی در اینجا می آمد و معاهدت و دوستی

در یک پیام نمکین و سلطان ابراهیم را بر دروغ و از سلاک جلال الدین

را بکشت و بکشتن جلال الدین لشکر پست و جلال الدین

و غلامت سلطان ابراهیم نیامد و در و بگریز نهاد و بغیر و هنر

او و لباس قراپوشیده بنهار بدین در آمد تا از دست

ابراهیم جان بدست برد و شکار و بدین فریاد جلال الدین را

بهان در همه بیست و اندوا
در سال سلطان ابراهیم در این سکنه
لودی آن بود غله و جاره و سایر اجناس پس از آن شد که در پنج
بنوا الا در آخر عهد سلطان علاءالدین خلجی صد هزار گلف و ضبط
و قهر و پسیانند و بدو اگر اه بود و از زمانی زمان ابراهیم آسمانی بود
و در عهد پکنده رنیا ذاتی خود اما چنین کرد و عهد ابراهیم شد بکه
سلولی و من غله و پنج پسر و من اگر جاده خریداری شد
و برین قیاس سایر اسباب و اجناس موجب این همه رفا
و از زمانی آن بود که بارانها برآمد می شد و از اعتبار کمال
و انتفاع و لایست یکی بدو آمد حکم دند که ملوک را از
و عام خر غله و آنچه از زمین بریدند و بگویند و از زو و نقد از ریا
نستمانند غلات پدید و انداره از جاگیر تا بهم میر رسید و در
که و امرای از زو و نقد می بایست بحکم ضرورت غله را ببرد

که می گفت که کمر به دست داشت

جستیر و تفحص پنج من پیسله

حکمت بالذات فی اقتضای آن کرد که باین سرحد رسید که یک
بهلولی ده من شد اما وجود زر و نقره و نفقه و نایاب شد
چشمه که مایه ناله مردمی که توابع و عیال داشت می کردند و میت
و سبب شک مایه ناله سواران که یکی از دهنه با کبریت و با خود آب
و چادر و آبی چیده داشتند به یک بهلولی بعراق غاص و خوشحالی
با کرده میر رسید و با نخله از دانی عهد شده ایار ایم از خواب
و نواد و روزگار و برب زوال ملک ایار ایم اندک شد که
ایار ای اسپکن به شکست و داد و در نگاه داشت
خاطر و دل به شکست و ایار ایم سپاسیان تقصیر کرده و اگر
ایار ای ازین جهت بر شکست تان داده عالم خان بن سلطان
بهلول را که در کجاست که پیش منظر رفته بود طلسم مذکور چه احد

شیرین اختیار بود اسیر سلطان علاء الدین خلجی بس. او در
سال ۶۸۰ سلطان ابراهیم بدو ایستاد و کوه دوج سلطان
مناسب سلطان در خود به نهر الدین محمد برادرشاد که از
بنایر سماج تزان اعظم امیر تهور که رکان بود از ولایت ماوراء
نهر هند در پهنه اشتن و تلایین طبر الدین بابر بادشاه هند و پستان
آه و سلطان ابایی که سدی برآمد و در مانی پشته و میان این
بادناه جنگی عظیم واقع شد سلطان ابراهیم در آن جنگ کشته شد و چون
نزارا پس در آن روز که نام و نشان ایشان پیدا نشد بادشاه
سلطان ابایی بن سلطان پکنده روی شش سال بود بعد از
و در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که
بود بر سر سلطنت و ملی نشیبت و سلطان ابایی در آن ایام بود
فرستاد و بادشاهی کریم و عفو و خداستاس خدا ترس
را که گشت و رعیت پرور را که پسترو و اگر چه مغول نواند

و که یک پلید سال دیگر با پنجاه و شصت هزار سوار باز جنگ دادند
بن نیز با آن شصت خورده یک سرباز کاز با بر باد شاد بودند
نرسیت و اندر نام میجو روزه تا ملک آن طرف در حیطه نعمت بر باد
آمد مهدین طبرالدین محمد با بر باد شاد یک اجل را اعانت نمودند
سلطنت او در پهنه بیخ و تلائین ستمایه در ملک و ملین رخ سال
در چند روز بود و بعد از آن مریدین مدح و ستایش
بر سر بر سلطنت و محلی نیست و در می باد شاه عالم و قاض
و مجاهد و سلطانی عظیم شان رفیع المکان و کرم الاخلاق و
و داد و کت و فضیلت پرور و علما و دانشمندان و فضلا و از بود
و طرز دعوت اسما می الله بر
بیان و مجازات
و بیاضات میکشید که هیچ در میسی
و کرم و خلق و لطف و شفقت و مهربانی و بزم آراسی و عیش و شاد
حسن صورت و سیرت و لطافت و ظرافت بادشاهان عالم

پایان داشت و علم خود و قدرت تابداری کائنات و همه رفته را در آن
بیکبار گشته بعضی عوارض و اسباب بر سه قوت ضبط آن ولایت
ناگه بر جمع نمود بعد از آن بر ولایت کوه و بنگاله حکمی در
داد عیش و کامانی و جهان بینی و فرمان رویانی و عالم آراستی
پای دولت عالی مرتبتش بر تیر اعلی و ترقی کرد و کمال رسید
در آن پسندست و ابرین و شایان استند عذر و بدعهدی
شیرخان افغان که در سلسله ملایمان وی آمده منسلک شده
شده بود و بجهت صفای باطن و خلوص سیر شده که داشت و عا
خود و آثار کار و تقوی ساری تیر آلهی که برانده ام و قدر دولت و شایسته
رقیه بود
گفته اند شکری در آید
عرق
سی و روش زمانه بطایب ملک
و استمداد و استعدادت نه و شاه طهماسب بعراق رفت و بعد
و بکابل نیز آمدندست ماز و دشمنان و سایر پرنیایان و ختایان و

و این دولت کبری را، یافت و درین دست میان وی و میرزا
کرم خان که پسر خرد و ظمیر الدین محمد باقر پادشاه و خود را
حاکم و ولایت شاکت و مسامحه می یافت و ولایت بجا
نشد و کابل بروی مغرض و مسلم شد و جنگها و نزاعها گشت و در آخر
در چشمه های یزرای مذکور میل کشید و بیکدیگر و پستاد
بعد از رفتن وی از دولت هند و پستان هم در ایام قدرت
بحکم اقلب شیرخان مد کور و بخت با دشمنی شپیت و خود را
بیرشا نشان داد که و خطبه بنام خود ساخت و در پند
اربع و اربعه و شغایر حضرت دملی آمد و تنعم علیایی که در حالت
رفوت و متانت و حصه نداشتند و تنعم علیایی و وسایط
نفسانی ویران کرد و برکنار در پی برد که الان موی است
بیانت و همه کرده از شهر قدیم آبادان ساخت و قلعه درخت
طلی و عرض و رفعت بن کرد و یکین بخت قدرت و دشمنی و در میان

اتمام نیافتست. صورت استحکام نه پذیرفت و در دامن خطا
رزقته و اراضی و مواضع و قریات حکم عام فرمود و در
دقت ارا و انی و اعالی و اراذل و اشراف محروم نه دانست
و اسپهان و سیاهان را و ان و ما میان نه برست نهاد و
در تهر هم مملکت و تجارب امور سلطنت و مکر و خداع و جود
در رعایت و قواعد جانداری و کارگزاری و تعمیر بلاد و امن عباد
و دفع سندان و پاک کردن راهها و رعایت جوانب امور
و اصلاح مصالح جمهوری نظیر و از کناره پشته کور و بنگاه پشته
یک کرده سرایا با و اس که دو در راه دوریه بطریق خیابان
در خنان نشاند و در ... کوی مسلمانان و سندانان
نخستین و خام لشکر ... بعد از اصلاح احوال رعایا و عامه
خلایق روی پیش قلع و قلاع آورد در پهنه احدی و نیز
پنج قلع کلید میقد شد ناگاه آتشی در روی بوجاه افتاد

و هم در آن آتش بخت بدشاهی شیر شده و جلا شد
چند بود بعد از وی پیر وی اسیر خان بدشا مست خود
و او پس بدشاهی سلطان کرد و وی نیز در شکت نشست
و خیال جهانگیری و هوای عالم پشمانی مثل پر و دود زور بداد
و پهلوانی و جوان بخشی و کشت و کشتن آید و لانت تو ب
و حیت کوپاد و پروی بدشاهی که می سر اما ابدان کرده بود
و وی در میان مرد و سر امرایی دیگر ساخت و انگری حکم نمود و
مرد و سر او آید و بدشاهی بدیقین کرد تا هر روز بطریق داک
چو کی خبر کرد و بخالد پروی میر حایند مذ ذنی بعد و مواص دکی
ایده اموز داشت و ااعطه کرد و ااکستن داد و خواص
ااکا عظم امرا ی بدشاهی بود و خطاب یاقه بود
و بیایب آوردن که عادی ن نام داشت و فقه بود و بدست
آورد و بکشت و بردا کشید و وی بدی بدی کار و بدی بدی

در این عالم شک گرفت و در آخر که قناب انعام جهان
و در این مواجب و وظایف نمود یکس اجل در هر یک
و بر حمت سدید و علت در و مشاء شد در پسند سر دین
از عالم رفت با دوشای اسلیم شاه بن شیر شاه سورنه سال
و چند ماهه در بعد از وی جماعه افغانان که اقارب ایشان
نمودند بدعوی سید پنت برآمد اسم با دوشای بر خود نهادند و دادند
و فساد دادند یکی نمود را پس کند رخطاب کرد و دیگری سلطان
ابراهم و دیگری سلطان محمد عادل و بکنک و جدال و نزاع
و قتال یکدیگر در اختیار نهاده بهار سال فتنه و فساد و مرج و مرج
و شور و غوغای این افغانان همان را که ناکاه و زهر شوال کردند
تلاش و ستیز و فتنه در سلطنت میایوینیه بر سلطان ملک
سید پستان سایه سعادت و کرامت انداخت و غبار خشت
پریشان کرد که بر جمال دولت این سید پنت گبری نشسته بود باب

سکین و جمیع شیشه گشت و بانی نو در قالیب کف و آئینه و جوب
و عنفس کارانی و شکر گزاری خاص و عام گشته و آئینه
و آرد و نای بی اندازه از بواطن امر او فقیر آید و در
شیشه کمال از نذوم مسرت از دم و بوییه بکشته بود و وقت
شام در قلعه و بر پیچاده و صلی بر گوشک لعل که از بنای سلطان
بود بفرج هوا بر آمد ایستاده بود و بقصد تعظیم اتعاج اذان را
خواست که جلوس فرماید تا گاه پای سریر فرسای بلخ و اذان
بندی بر زمین افتاد همان ساعت یا بعد از حمد و تعظیم
پر قش با تشیان جنت برید فاس آمد و آن آید و چون از
پس روی سلطان تعظیم الله سلطنته و الله اعلم
تسبیح می خواند و در آن خلعه اندر می پیچید و پس سلطان
و افاضل علی العالمین برده و احسانه که جمیع عهد و سلطان
و شاهنشاه افغان و حاکمان اطاعت می نمودند و آن صغیر و خزان

و بای عزت و عظمت بر سر سلطنت و جهان بینی و دولت کام
سازد اول و جلوس پس تا آن که از مدت سلطنت عظمی دارد

کسب ی این شانها عالی ترا و عالم مدارا قایم پس درین
برجیل سال رفته است مرد روز فتنی تازه و نصرتی بخت آوازه
بمحض توینو اطمینان و آسمانی بطور بر سر پادشاه که هیچ کس

از طرف مالک هندوستان بی محال تا از قصی بلاد و شهرهای

در غربی و جنوبی و شمالی و سایر بلیع بلاد و قلاع و حصون و بلاد

و انکه - هندوستان بی محال مشارکت و نزاع فرات

و قضیه اقرار و خوراک یکسان سلطان جهانگیر کبیر شاهی

منفوس و سلم و مقید است و حرم و دشامان و پادشاهان و کاه

و ملوک و افراد و ... و عامه طوایف انام و کاذب و ضلالت

خدا یقین از خاص و عوام و در برقه اطاعت سلطنت و ملازمت

در سلطنت و اوست این در کاد معلوم حضرت علیا ورام

مهر پناگه دولت بهت نهاده اند تا بهت نهاده
سند سپاه با سپاه آلات و اموال و ذرائع و دیگر
لوازم و دست چشمت و طخت و اہبت و شوکت و عزت
و بیایست و جہانماری و جہاندارنی و محیط تصرف و اقتدار
بند کائنات و کماہ عالی و رآمد متجاوز از حد عصر و عصا و دنیا
نیز پند و شمار است به جوہر طویل عمر از خرد و انیس
انجہ اورا منسبت بہ را و منسبت بہا بہ و پس بر کد شکران
تبع العاد فی الامور و کثرت انوار و کثرت انوار
و برین در این مذکور شدہ اند کہ نہاد و جہت عالی ترین
و اما لفظ پادشاهی بہ پیشین و عظم الشان و عظم الشان
سہمی و نسبت الی او سپہ سالار و پادشاهی و پادشاهی
بطریق مجزی و بابتار صورتی توان نام برد و این نیز کہ
او جہاد و جہاد و جہاد و جہاد و جہاد و جہاد و جہاد و جہاد

و این است که مانی تو اعد و ضوابط و این است که عالم کیست و پاسبان
 و عرایب الحکام و اوامر و اوضاع و احوال و این است که در دنیا
 بعد از آنکه اگر دست عمر سخت پیدا کرد و تو قیام را میباید
 پروردگار و پشتیبانی فرمود و حجت اساطیر و الامم و انبیا
 محمود و معرفت نمود و بتقصیر در آن راضی نخواهد شد و شاه
 اله تعالی پس به نصرت و تأیید دین مبین بر دست تو قیام
 این شاهنشاه زمان ^{مبین} محمد و موسی و ابراهیم و رب العالمین

شایسته است که در این باب

اول پیکر که در بار کسوتی غنچه نمود و در وقت کفایت مسنود کرد
 اختیاری را بر او نگاه داشتند و چنانچه چلی است از خلع کریم پسر عوز
 بود و در سر و اندام و چهره و اندام و لباس و خزان و کار و این بود
 بغزین بارگاه دولت سلطان مغالدین سام آمد و چون او را در
 دیوان را عرض بکنند حال ظاهر داد و نظر صاحب دیوان

[illegible]

راجع که اینکیم بسیار بدست نورد و پیشتر با کنایه تاج مخ
 بر نشان بودند و این کتب تند و این پیر بود و چون آن باب
 در نزد اسس سلام درآمد و همه نمودار از اطلب کردند و او
 معانی آن کتب اسلام دادند و درست نمودند که تمام این جهان
 و شهر و دره بود و بهار و زمستان لغت مدرسه را که یک یک محمد
 بن یار بعد از ظهور این شیخ بنده مست سلطان قطب الدین بودند
 و اگر ام بسیار و به ادای دولت را بروی حدی پدید آمد و در
 بزم عشرت و به مجتهد بر بریل طعن و خواهش و ترس و در
 می کشید تا کارهای رسید سلطان قطب الدین در قصر سپید ادا
 بایں و مان جوان و به و پیک که از که بر غوطم زود بگرخت بون
 صورت حال و شجاعت و بی اس جلوه کری یافت سلطان قطب الدین
 اور بشرب خاص خود تخمین نمود و اعانم و افرمایند و امرا
 در مان داد و تا اسماست از زانی داشتند و آنکه در طی و تر میگردد و

مردان محبوسان را به اسباب راهبردی شش و چوبی
و بطرف بیمار رشت رعیت او در
مردان را به اسباب جهاد و لکهنوتی و بیمار و بلا و تنگ و کار و
تمام کرد

کرد و به تخت و است و کامرانی نشسته بود و سرگزشت او ظلم
تعدی بر رعیت زفته و سرزوی سوال کردی هر یک گشت
و خون در آن بها و کوه بجای سپیم روانه عطیانی که کمتر کرد
بک لک کردی و قلم تمهیدان مملکت می نزدیک و می نزدیک که
و رگبت ما از قدما و بهمان سپین دوستی که این مملکت
بدست برگان خواهد افتاد اکنون آن دوره نزدیک آمده است
امسال ترکمان بهار را گرفته اند و ال دیگر مرآتیه برین مملکت
آندرای بهاب است که ازین مملکت نقل کرده شود تا افشا
آندرای گفت که این مرد را که به بلا و امر

گردون حاشی شست گشته علامت را آنت که چون راست
 پیچیده دوست از هزارانوی وی و کبریا که
 دست و دیسان وی برسد و اثر آیتش حال و رشتد
 در صفت محمد بخت بسیار این علامت
 این علامت اکثر بر همان و ساکنان آن و یارب بلا و مکنات
 و یک و کام و درفش و رای لکیمیه را ترک مکت گرفتن موافق
 نیتها و سال ایدر نه بسیار شکر مستعد که در این بقیع بلاد لکیمیه
 نیز بر آید که ده سوار با او پیش بریده بود و در شکر متعاقبت
 او می آمد جوان شهر لکیمیه رسید بر پیش سکونت و وقار در
 چنانکه آن خلیز را کمان افتاد که مکر باز کانند و اسپان
 آورده اند و زن بدر برای کیمیه سپید تن بر کشید و فراد را
 لکیمیه بر سر زده و نشسته بود طبقهای کاسهای ازین و سیم
 و خیش پیش نهاده فریاد از

در سرزمین انبیا و اهل بیت علی را بپوشید
و زینت برای خود بگنجیت و بنام خزان عدم و عدم
سایم بسیار خایج از علی تحریک حاسر گشته به
در آن کاهات بر موضعی که لکهنوتیت و الیک
فان آن مالک را در تصرف خود آورد و خطبه
م قایم کرد و مساجد و مدار پس و خانقاه
و ادعای او بنام چون مدت چند سال در آن
از گستان و بیت انوار شریف که بی شوم
و ایتام و نرسد و نسبت در راه او رحمت
در میان بنیان سپید شود که در آنجا مبرور و سوار
را طراش آن که مای که همان است و بداد
پس غلظت یکی که کوچ و دوم راجع و بیوم است و
از زبان زبانی است که در آنجا

ما ی بنیادین روح و جسم را علی سبب کفندی بر دست
بسیار بختی افتاد و بدست او اسلام آورد و لا اله الا الله
و بعد از آن خیال قبول کرد در محمد بن رسول الله و منی او را
آنجا شهرت نام او بود و منی بن که بنده را در ده خیم
که شایسته بنا کرده است و در پیشان نهری میسرد
خاست غمت نام آن آب پیکتی بزرگی و سعت و غنی است
بعد از آن آب کتب باشد و بعد از ده روره پیر دیگر بوی منی
رسیده که هم در قدیم انبیا م بانی پسته اند از شکسته اند
پست و اندک و از ارداز بن پل عبور کرده و او میسر خود
را بر سر آن با شکر داشت تا یافت آن کنند چون زنی از
و از شکسته اسلام اندی شده کشته در پشته و که صواب و بن
من است که بان قدر شکسته اند غمت بلا و تبت بنا
که ساز آید با پست و تمام میزند و

که لشکر ساخته گفتم و پیش از آنکه به سوی
رکاب او نهد و بسا سخن راوی که او را شکر سپید و
بازیل است نهاده و پیروز شده و روزی که به سوی
سده نماند زمین همواره و بیانی آبادان است و بعضی
رسیده اند که آنجا قلعه بود و بن حسین شکر اسلام است بر آن
قلعه زدند اصل این قلعه و شهر بدین ایشان برآمده و در
دادند و او را با دماغ از شام شفا و چهار که روزی خلق بسیار
از لشکر او گذشته شد چون شب شد و در آن میدان آمدند
و جمعی را که اسپه که آورده بودند که گشتان و بر سپیدند
جهان بریز کردند که در پنج فرسخی این بعضی شریفین و بزرگ قلعه
از شک تراشیده که از اگر قن خوانند و او را شهر بغداد و هزار
هزار ترک و دانه و تیرانداز باشند و در آن بر همان
که دین ترسای دارند و روزی که او در آن شهر

و چون در کوه کشتی دید بر آید باید خود تا از آن آب جدا کرد
 و در دو جوار آن موضع تخته بود و در غایت ارتفاع و عمق است
 و در این آب ازین و صیرب یاد و در یک صفت بزرگ و زیاده
 تخمین می باشد از دو هزار و سه هزار صامت بود و در شمار ده
 قسم آن تخته چاه ساخته و در هر جوب و در من بخت کوبید
 آغاز کردند و از آنکه رای کامرو و از بخت و در شکر بخیار
 یافتند و از ولایت خود را و مال و اوقاف و فوج می آمد
 و بر این سه سال بود در هم می باشد
 و بعد از دیوار باشد محمد بخیار بشا بدین حال از تخته کوبید باز
 آمد و در یک موضع زد و خود را و شکر خود را کرد و در صحرای
 و ان در وقت ایشان طالب اب پدید آمد و مسلمانان در غمره
 ان ایستادند تا کایلی ز شکر محمد بخیار دست در آب را زد و

ز سید جلوه نور در آب فرو انداختند و آن عفت لب را که نیکو
 میباشد آب در سینه قایم بود و آب شد و حجر نیکو را با هوا صحت
 نقد و صحت و این سبب نیکو را با و کوه و کوه و کوه و کوه
 قایم و کوه باز آمد از غایت غصه دانه و پیمانی بروی پیش
 در گاه که می شد جمله خلق از عورات و خورده آن خلیجیان
 مملوک شده بود و در بر با عباد که جفا و میسر کردند و عادی
 و در ششام میدادند و جاری از نهر و در غایت صفت زدند
 و در این حالت بسیار در بر او میر

مواظبت در سر سام عاونه زانو که نخت با نخت و بختان بود و صحت
 مواظبت در این وقت شاد و تپانده بود و محمد نختیار و آن
 نخت و نخت و صحت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت
 و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت و نخت

و این حد است ...
و پستان بود و در تفرمای خلیج ...
و نقیصه می بود ...
راست آمده از پیر ...
قدوبان این یک ...
بر این شبستان و از برای ...
بختک ...
باو شایسته

و خود را ...
...
...
...
...
...
...

شدند و اموال و ارضین بر سر مال و اطر
 ها یکسب بدو نشان بامداد او ن گرفت و نسبت به اصل بر با
 دو بخش گرفت و در مائش داد به زبان او جاری شد
 به سر طبع بیت ملک و در اوراق میگویم وقتی بازگانی
 در آن بلاد و سبب شک شد و مال او تلف گشت از سر مردان
 احسانی التماس نمود و پرسید که این مرد از کیست گفته معما
 صفائی است فرمان داد که مثال صفایان با قطع او بنویسد
 و سبک بر از غایت بی باکی او میزنند که گوید که صفایان
 در تصرف مائیت و آن بلادگان غنیمت خرقه افتاد است مثل
 در طاع او نوشتن جمعنی داد و عرصه داشت کردند که
 قطع صفایان بخر راه و استعداد چشم محبت مانان است
 را به آن شخص را بخواج مال خیر و آید استانی اندازد اطل
 فتح صفایان حکم فرمود حال بکسر سیاست و به دو اقصای بارج

این حرکات است که در بین بیغیان و مخاحان از تو

دی بجان آمد در مجال و فراغ و آسایش رایشان شک

آه جماعه امرای ریح اتفاق کردند و علی مرد از ابکشت

و جهانی از دست تقدیر نهند و در او پیشه با ساسی

مردان دوسال و چند ماه بود بعد از وی

را بر تخت نشاندند نام اصل وی ملک خاتم

عوض است رزی نیکو سیرت و نیکو روی بغایت صورت

خوب داشت و بی مرد باطن او بر کنده رحمت بود و جوان

و عادل و بخشنده بود وی از جماعه جنگ کریم عزیر و چنین

کرده که در عهد کوه پاه غوره و قبی در از کوشی باز میوه

و بیایان که از ابکشت افزونی گویند بخت و در پیش

خبر بوشن می سپید شد و در گفتند که می نام دارد با عوض

خفگی است دارم بر نهاده راه قرضی چند مانان خورش سفا

میجو بود باز پشت در روستا زود آورده
گشتند و سوره پیش درویشان نهاد و آن طعام بخورد
و سوره عوبه دو داشتند و سوره که کرده عدت ایشان با سواد
چون درویشان بکار آمدند با هم گفتند که سوره دهر و آنرا که
منع بنای که داشت روی بوی آوردند و گفته سار الدین
طرف مند و پستان رد تا آنجا که پیاپی مسلمانیت را دادیم
اشارت درویشان از اینجا باز گشت و فرزند آن خود را بر
سمت ایشان میآوردند و پستان و ما که نجات پوستان تا
آخر کارش به آن جایی رسید که بلاد لکنه تی با هم او شده سلطان
غیاث الدین بایست و شهر بکنونی را و از الملک و حت جها
به شکرت بنا کرد و خلایق از اطراف روی بدو آوردند و هر چه
در شمع و رعین بلاد در اقامت داشتش بودند و ابدل
و احسان روی بکنان بخت با هم باز روی در آن و ما را تا

بسیار ماند و در میان بسیار دو اهل خیر از او است
 و علم و شایسته و نام و ادراکات داد و وی بیست و
 بقدر ده روزه راه بسبب آمدن ایام شمال آن زمین آب
 گیر از اسهام و دو متضمن کرد و درستی عبور بهمارا
 اطراف و وصول مقاصد ممکن نباشد و بی و نیست و
 ان راه بر جمع خلایق کشا و شد و تا الان آثار خیر او در ان
 میر باقیست فی الحمد غیاث الدین عوض با یک عدل و نیکو سیرت
 بادشاهی اطراف کنهوتی خواجه حاجه بیا و بنک و
 و تربیت جمده اموال فرستاده و ان بلاد کور نام
 او را صد فتر شد و پیلان اموال و خراین بسیار بهشت آورد
 و سعاد پس الدین التمش انار الله بر مانه جده کت از غرض
 و سایر طرف لکنه تی شکر و نشاد و بهار بهر ستم آورد و آخر
 نور انچه نشاد و در راه پنهان و عظمی و ستمایه خود

غزیت لکنوتی کر غیاث

راج پور اگر رفت بسی وشت زخم زده است
وادی خطبه بنام سلطان حسین کرده نه درین شهرین ملک

نهادیدند و پسر مراد سلطان پسر الدین زاده باور بعضی

آنکه بنشیند بر مایه مند و پستان حج کرده بطرت لکنوتی

بر سر ملک غیاث از غلی رفت غیاث الدین از کله و پستان

طرف بلاد کار در جنگ شکر گزیده بود و گزونی را خاک

کوبه رشت تهاض الدین محمود لکنوتی افتاد شد غیاث الدین

بیک مراجعت نموده بمحاربه ناصر الدین پیوسته و باب

از برای خلیج شهادت رسید بادشاهی حسام الدین عوض المانی

سلطان غیاث الدین خلیج دوازده سال بود بدو

در سال هجری ۸۰۰ که در رشت یک روز و چند ماه قیام کرد

لکنوتی بود در پستان و عثمان و عثمانی فانی است بعد از

بزرگي منت و نور و جلال

سیدین ...
امرای معتبر پیشی بود در آن ...
زود و دست سه سال چند ماه ...
حاکم آن ولایت بود بعد از عزیزی ...
ره از بنده کاه سلطان پیشالین و ...
و جلاد و حسن اعتماد و آرا ...
استاد و ندومی در آن بلاد جلاد ...
ره ولایت نیک بدست آورد و ...
پایان خطب شد مدتی حاکم آن ...
این بر حمت حق بیوت بعد از ...
آمد پس از ده سال و چند ...
ترک خانی بود خوب روی نیکو سیرت و با نوازه عروت و

و نهان

و شهادت آرد بپشتن چیده باو و صاحب پند
 و بدل عروست و مردم سازد و در تمامه کاشانی زند است
 بعد از قوت ملک یغان تنگ مالک که نوتی و جنگ نزلت
 در خطا آورد و غیاثیم چید و اموال پیشه یافست و در
 انامی آن سالان پیشه را لیدین رحلت کرد و در سلطنت باو
 رسید و او را با کفار جانمکر مجارها افتاد و بدین از مسلمانان
 شهادت رسیدند ملک قمرالدین قمرخان و امرای دیگر از
 حضرت اعلی باده طغای خان و دفعه نژاد و حاجنکر بکنوتی لختن
 یافته بعد از پشکین فتنه نمود میان الحایجان و قمرخان و حشمتی
 نمر شده و بمصاف کشید و بمقاومه انجامید بعد از مرده نماند بر
 قرار یافت که ملک بکنوتی و امرای مسلمانان مسلم شد
 و نامت و سال دران و نایت حکم رانی کرد و طغایان مان
 بخصرت و سالی باز آمد و ولایت او ده بوی تفوض یافت از امر

و ملک دریا - این موت شد و قمر خان در ملک خود
 و در او ده پاره بود و در عهد نیک سلطان ناصرالدین محمود
 پسر نور و سلطان سیمشالدین و اخیرا الدین یوزبک طغوزان
 و اگر آن ایار بشد و وی از صلاح خجاقی بود و بنده سلطان
 شمسالدین خدمات لایق میگرد و در عهد دو س سلطان
 ناصرالدین ملک کهنوتی عاقله او شد و وی بارامی حاجک
 محاربه و عرا که وقت کاه و فتح کرده و خطبه و سپکه اسلام و جمود
 به سایر علامات اعلی اسلام در کاه و بد اکت ، امیران
 پیشتر بدست آورد و چنین گویند که از عهد کشت که بطون رفته
 بد و از آن راه بطرف سندهستان در آمده تا بدین عهد بگزارد
 دو بیت ترانه بود همه در مهر بود که بیج یکی از ائمه انان و در این
 دران بر این دو قاین تصرف نکرده بود این جمله بدست شکر
 اسلام افتاد و این ملک یوزبک خود را اسلم بدست

خطایک کرد و سه نفر اهل بیست و پنج پاره برداشت و خضبه که در
رای کامرو و داد را از پید داد و غلور زید غمناکی تمام داشت
و انگریز و بنات را کرد و بندهای اسیر را در تمام آن بلاد گشت و
داد و در اسباب بر بست و عوام ساخت و شکر هیچ عذرت نه
مکره بود و زمانی کامرو را جمله رعایا خروج کرد و سرنگر اسید
را عاقل کرد ایند چنانکه از بی برکی بدلاک نزدیک شد و بکجه نور است
و ترس که شکی از کامرو و بطرف گنجه می رود آن سند راه بود
را آب نه کرده مسلمان و مسند و با هم در آمیخته و جنگ در افتاد
و راشانی جنگ تیری بر سینه سلطان معنیث الدین آمد و پیشا و سپه
شد و فرزندان و اتباع و لشکر جدا بیکر گشته خون او را پیش ای
بودند التماس پس نمود تا پسرش عاقل آوردند و روی بر روی بر نهان
جان نخی پست کرد و در تاج پیر نورشای چنین آورده اند که مزاج
این طرز و دعوی بادشاهی و روی در همه دولت سلطان عاقل این

بطریق پادشاهان و ستم بدست فیاض الدین بود چنانکه
 اشارت بسای بر این در ذکر سلطان عیاض الدین کرده شد
 و احد اعظم پادشاه سی طغرل المتلب سلطان عیاض الدین پیشش
 زاری و بعد از وی در پهنه شایر و ستایه سلطان عیاض الدین
 چنین بود که بفرغانه نام داشته در باره ستم کرد
 و وی خود را سپید و صحرایی خطاب کرد پادشاه لکنو
 شد تا آنکه پادشاه و ضابطه و بطا خود را آورد و در پهنه حسن
 و ثانیین ملاقات شد چهر خود که سلطان معزالدين کشته او پادشاه
 دلی بود بر آب سرو آید و پدر و پسر با یکدیگر ملاقات کرده هر یک
 مملکت خود بازگشته و در سده است از ثانیین از عالم رفت باو
 بنامان امیرالمقرب سلطان ناصرالدین بلین سه سال و هجده ماه بود
 و بعد از وی بهادرخان از قزاقستان میبود تا بعضی آن دیار را
 تا عهد دولت سلطان جلال الدین خلجی و علاء الدین خلجی که پادشاهان

قطعه قطعه شدن ملک و سبلی است چنانچه شوق یافت و لا احوال
منقطع و بار در عهد دولت سلطان محمد شاه بن فیروز شاه در آن وقت
که ایشان عمر را بر سلطنت غفلت پذیرفت تمام ولایات مملکت را فاجعه
گشت به رنجش باد و عرف و نارسکونت کرد و در پسند نه دمانا پادشاه
یافت بعد از وی پردی که انجان بن وزیر خان بود با شاه
شاه خود را صاحب مملکت گشته و بفرستادن او بدین شهر فرستاد
کرد ایند هنوز امر سلطنت وی اشتقاق نگرفته بود
که سلطان مظفر شاه بجراتی روی توجه و نارسهاده و هوشنگ
شاه استغما نمود و سلطان مظفر برآمد و در آخر ملاقات کرد
و حصار درآمد بعد از مدتی پیش سلطان مظفر آمد و اطاعت
نمود مظفر او را بند کرده بجزایرت برد و بعد از مدتی ضامن کرد
و او را آیام دولتی که داشت با پادشاهان جزایرت و نزاع
ندان بسیار بود و دشمنی با شوکت بود و فتحانی بسیار کرده

و در پهنه شان و تلمایش و ثمانیایه بعارضه سیل و بول داشت
 یافت و در وقت قلع و شاد و یاد بیتی مند و چون گشت با دشمن
 سلطان نوشنگ شاه بن دلاور خان جزیری که در آن
 بعد از وی پسر و راغوب خان نام داشت بیضا و پرت
 خطاب کرده با دشمنی دادند و بید بخانه پیروان آورد و بعضی
 بگشت و بعضی ایمیل در چشم کشید و فرزندان ایشانرا نیز گرفت
 و شراب بنماز عادت قدیم وی بود مشغول شد و اهل خانه
 در میان امر افتاد و در اندک مدت او را زمر داده کشتند
 با دشمنی سلطان محمد بن نوشنگ شاه نه ماه و چند روز و بعد از
 وی امر سلطنت بر محمود خان بن خان جهان خلجی که از امرای
 بزرگ نوشنگ شاه بود قرار یافت روز شنبه پست و نهم ماه
 شوال پهنه تنع و تلمایش و ثمانیایه جلو پس نمود
 خطاب به یافت و خطبه و سپکه نام خود قرار و وی با دشمنی

بزرگ عظیم‌النسب و جواد و شجاع و کریم بود نام و عکارم از دور
با دشمنان مندر مشهور آنست امراء و خواهرین و انشرفیات
و شایان مسموف کرد و ایند و ضاعف و شطرنج
که پیش ازین داشتند مضاعف کرد ایند و پیر خود را که خان جهان
نام داشت اعظم بنامید و طایفه کرد و بزرگ پسر سفید و بخت
سهم‌لیه بوقت فرود آمدن از سواری و خود دلی و چوهای زر
و نقره و در دست بصلان که از خضایصر و لوازم بادشاهی ایشان
بود نوی ارزانی داشت و عمر این سلطان محمود در وقت جلوس
به ریاضت سی چهار سال بود و وی علماء و صلحا را و طایفه
جهان گرد و در تربیت تقویت این طایفه تقصیر فرموده ارس
و ساجد بنیاد فرمود و علماء و افاضل از اکناف و اطراف و طلب
طلب داشت و و طایفه و ادراکات یقین نمود و وی اراد
برادر سلطان جمال‌الدین پیشه و رشا و جلوس بود که بعد از مرگ این

یقیناً بادشاه شد سلطان جلال الدین خلجی برادر خود را
 که ملک نصیر الدین خلجی نام داشت اقطاع داد و بدو را اعظم
 مایون خان بنان پدر سلطان محمود بنده کرد و این
 خلجی بود و در عهد دولت سلطان مویشنگش خان جویش
 لغت یافته بمنصب وزارت اختصاص داشت
 و بعد از مردن سلطان مویشنگش پسر او که محمود خان نام داشت
 سلطان محمود شد و اصل نطفه قاجاری است که مردم آنرا
 خلجی خوانند و قاجاری نام یکی از اولاد افراشیاب است و بدینی
 کوبه که خلج نام شهر است که قاجاری مذکور در اینجا ساکن است و
 بدین نسبت او را خلجی گویند و الله اعلم و سلطان محمود خلجی را
 خلیفه عباسی از مذهب خلعت فرستاد و وی پیش از نام خلیفه
 خطبه بنام او میخواند و سکه موقوف داشته و بعد از اذن امر
 خلیفه خطبه بنام او میخواند و در چپ که نیز نام خلیفه نویسانند و هم

او شیخ نماز از جای بر شیخ محمد نور بخش که از شیخ شیخ سلسله
میدانیه بود و خرقة شیخ المشایخ نجم الدین کسبه را قدس
رد و دی این خرقة متبرکه که را تعظیم تمام تلقین نمود

و شادیدها کرد و علما و نهی را بشکرانه این نیت کبری انعامها
فرمود و نزد هم غده ذی القعدة پهنه ثلاث و سبعین و ثمانایه
و نسیات بادشاهی سلطان محمود دهم سی چهار سال بود

و بعد از وی پسر بزرگ وی سلطان محمد بن سلطان

بر سر بیست و ایل نیت ما را در عیش و کامرانی و خدا ترستی
و خدا شناسی طاعت و عبادت سزای مذکور و شهر است

پیکر از امرا و سلاطین جمع میان کار دنیا و امر دین بجو وی
کنکرده باشد و چون وی بادشاه شد امر او ختم را بشریف
و انعام مشرف گردانید و خاصکان خود را مرتبه و دولت افزود
بر عسکرتش و هزینه پدر علما و علمی را ترقی و تربیت نمود و داد دولت

منده و دین پروری و آنچه سلطان محمود از ولایت مملکت زرتشت
باز بادیه های دیگر و ولایت های دیگر که در عهد دولت خود فتح کرد
و رایان و راجهای اکثاف و اطراف منده و

و انقیاد فرمان برداری او را منده و در مع اسپهبدان
و کارانی بسیار که شید هر یک از آن نیک شیند یا سازنده
بی نظیر یافت طلب نمود و هر جا که کینزک صاحب حسن سینه
بخشید و از دختران راجها و رایان که در جنگها شریعت آورد و حج
کرد مقدار پانزده هزار زن گمان پیش در عوم خانه وی کرده امده
بودند و جمع زناست، مناسب که در پیرون بردارند و داده اند
در و ن بکینزکان داد و پانصد عورت خسته را با پس مردان
پوشانیده و شکر خوش ساخته و پانصد عورت ترکیه، انبار
و سلاح ترکانه داده مغلان و ترک بچکان کرده و کینزکان را از امیر
اموخته و بعضی را از قاص کرده و بعضی را پهلوان و بعضی را جاده

و بعضی را شراب دارد و طشت دارد و بعضی را تخم و دارد و بعضی
را کلمه و شعر و بعضی را برگ و خوشه و بعضی را میوه و خوشه
و بعضی را خوشه و سایر اقسام حرف و ساعات که در شهر
و در ریت می باشد و نیزه را نوشته و درون حرم هر بازاری
کرده و پانصدی را از غور است خوانده کرده و بعضی را حافظ و بعضی
را نیند و بعضی را بنم و بعضی را مال و بعضی را طیب ساخته و حکم
کرده که سنو یکی از موی بی باوی در طعام خوردن مرگ یک باشد
با دوشاه مسلمانان شهاطعام نخورد و مرگ یکی از غور است و مناسب
حرف و زک و و شمایل و حرکات است اینها را این و بتهای داده
رمان سنج زنگ و جامهای سبز زنگ و زر و زنگ که آن نیز نوعی
از این است و باب حسن است غرر در وی که در علت و عیب است
کرد و و نامهای اسپان و فیلا و بانها و بوپستانها و خوا
و سایر اسباب و اسمها که مجموع آنرا شخصی در مجلدی

از کتاب میگردید و در جنگ کرد که هر که ام از زبان خود دوزرک
را وظیفه علی السویه باشد و شکست که در مظفری با بود و پشته
درین غلج کجی طوطی و شاک و کوتر از دوزرک
نقین کرد و هر که این جانوران را کشته و سخی جوی ایدی
روزی موشی درون خانه در نظر نهاد و او را نیز وظیفه را کرد
و کنشیک را فرو تا پیرون هم سرانجام بنا کند و انجمن
پخته برای موشان پندارد و دیگر قرار داده و که دست که
من شکر حق تعالی بیا آرم چنانچه وقت طعام خوردن و آب
و خانه و حسرت از کتاب و زبان لغت و مد
بر آمدن پنجاه طفس نیرات بر مندر و در از وجه شکرانه نیر
اموالی بسیار بر آمدی و تغییر پیش مانی و قرار داده که
سحق کردی از خور و دوزرک و درون و پیرون نرا شکست و پشته
با وی میدادند و حکم کرد و بود که چون وی در عیش و عشرت نما

اکتار دست و غفلت کرده و ذوق و خوشی بر حال می افشاید و
قناریه عایده بطریق بنامه می آید و من تا به این حد که گفتیم باقی است
و انشاالله این تلخ گردد و عبادت مری خدای

مذنبند و روی و یکایک سبب بشکار و عیش کنه ایندی
و در انکسار سبب بی دست پرور و که عذر اسپنغا مشول

بیوری و اگر کسی او را در وقت تنجه پیدا نکردی گناه کار شد
مگر کرده بود اگر بسبب غلبه خواب و سستی که از سر بر زمین

و بسبب این فراغ خاطر و شتابی بعضی از مشربان بود که در زمان
را به خود تها نماند و در داخل ابواب و راه شکر

یکبار را مسدود و مضبوط ساخته و مجاری امور سلطنت و کار
دار مملکت را با وزیرای دیانت دار و کفایت که از تفویض

بود و کار مملکت را ایشان میکردند و وی عیش و کارانی مشول
بودی از یضرتا باد حرف ناپی تا جین که سه چهار روز راه

بعض چهار کرده دیوار با بر طرفی حصار بنا کرده آنجا خانه ساخته
بود و در راه موخانه اجناس پس جانوران جمع می شد و همراه هم
و زمان سکای شکار کردی یکبار دی راه طایفه
ولایت کجرات سلطان غیاث الدین غزنه داشت پسر
که قلعه را سلطان محمود گوانی محصور کرده است و در وقتیکه
محمود محصور ساخته بود پدر شما از دست وی رها گنایند بود
اکنون از دست سلطان محمود رها گنایند من یکبار منزل را
کک کش که میر پسر سلطان غیاث الدین بشین
این خبر آید و در آنجا باب بخت کرده و در آنجا
رود و زردم علماء و فضلا را از آنجا شاد با و طایفه و اسفند
کرد که با دشمنی مسلمانان و قلعه کافران را محصور کرده است ما را
میرسد که برویم و او را احانت کفار بکنیم و قلعه را از دست
مسلمانان رها بکنیم علماء فتوی دادند که میرسد من عنان

این را به دست کرد و میزد و بش میباده و دست روان است
 مدتی به غایت این بنام شده که پیرا و پسر بود که از میان
 بر آنکس و میباده و میزد و میباده و میباده و میباده
 این مرد و پسر با وجود آنکه یک ساله بود و ندی گوشه مخفی شده
 بان بکه بکر شده بود و زن سلطان که مادر ایشان بود بانام
 بیور با علاء الدین نیک و سلطان را در حرکت و نوازین علاء الدین
 بغایت پدر و حمایت مادمز و رشد چشم بجای ناصر الدین رفت
 و نهیب و غارت کنایند ناصر الدین که بخت از شد و میباده
 و شکوه که دو غامی تنه داران آری و را با نرد موافق
 ساخت قلعه شاد و میباده را آمد محصر کرد تا مدتی جنگ کردند آخر
 بخشی از قلعه را بر ناصر الدین کش و دادند و درون قلعه در آوردند
 علاء الدین که بخت در حرم پدر رفت ناصر الدین علاء الدین را
 بیرون آورد و با پسرانش تهنیت نهاد و بر تخت سلطنت نشست و پادشاه

دست و پیرا و پسر بود که از میان
 بر آنکس و میباده و میزد و میباده و میباده و میباده

در آن وقت

مدتی سلطان غیاث الدین نیز زمره داد و بعضی گویند که غیاث الدین
نیز بود و بیست و شش سال وفات یافت با و شاهی سلطان غیاث الدین
محمود غلجی سی و دو سال و هفده روز بود بعد از او در سلاطین
نهمین در این سلسله به تخت با و شاهی شد و بیست و یک سال
جد و پدر ظالم طبیعت و شری و فاضل و اسپر موهبت و شهوت برآمد
اکثر اعراد و بیانی را علف تنگ ساخت و بجای ایشان عدالت
و نفع آن خود را نوازش فرمود و مواجب و قریات و خطابه
برایشان السافل را داد و خود دایم الاوقات بشرب خمر و هوا
پرستی شتزاز داشت و از این دایم ال جد و پدر را در غیر مصارف
و صرف کرد و تمام ولایت خراب کرد و از جمله خسروان که نموده
کرد و رشک باوی بود و پنج کرد و را بر عمارات خج کرد و او را میر
بر خشمهای روان کرد و شر شرهای بی نهایت بود و کالیاده
اجین بنای اوست و امثال این جا پیدا دیگر در ولایت سند

و خبر می یافت زمان آن افراد داشت بسیار می شنیدند
آورده اند شبی مست گردید و عین خفته بود و در آفتاب
تیراز داد که بوی زو یک بود که گشتیم او را از عین پرورد
چون بهوش آمد بر سر بیدار گشتی که پرورد و چهار زن که حاضر
بود صورت حال را عرض و شش شیشه از دهن بیرون
گذاشت و او و پسر بود و یکی شب ابوالحسن حساب داد و پسر
خود را محمود نام کرد و بر حدیث و تفسیر و عاقبت آنچه گفته اند
تو بجای پدر چه کردی غیر آنکه شش ماه داری پدر را
پسر کلان دید که شب ابوالدین نام بود بروی مسلمان ساخت و
و در پیشرفت عمر و سعادت خرج کرد پدر سرخی روی بر نام
یا اگر بشکر کم بود و لیکن بجای وی شد شب ابوالدین بگریه
سلطان ناصرالدین دهنال دی کرد آخر که مهر پدری و دول
سلطان ناصرالدین چیدن گرفت از دهنال کران دی بایت

و بر امر اغضب کرد و دشمنان بختان نمیکند آید که شهاب الدین پیش من
آید از روی بدی نیست بدی از جانب شماست فردا که بسا دیبا
روم همه تقاره بردار کشم و شهاب الدین در ولایت و مدینه
بحایت سلطان سکندر رودی در آمد و چون سلطان ناصر
بجانب مندم مراجعت کرد امر با ثانی یکدیگر را امر داد و در
پنجاهست عشره شمایه از عالم رفت با دشمنی سلطان ناصر یک
بن غیاث الدین خلجی یازده سال و چهار ماه و پست و سه روز بود
بعد از وی شامزاده محمود خان را بر تخت پادشاهی اجلاس دادند
سلطان ناصر و امیران و بزرگان در خطاب کردند و شهاب الدین پسر کلان
ناصر الدین در بلاد اسپر بر پا پیروز شده و رنجور شده و سمانخا و فایز
یافت و بن سلطان محمود شجاع و مردان بود و در وقتی که پادشاه
شد پست سال بود و کارها کرد و لیکن بخت قوی نداشت اول
مخاطب خان یکی از امرای دولت او بود با وی مخالف گشت

هم نه نموده ، چنانچه او را نگذاشتند تا در تمام روز با فغانی بیرون
رفت . به نزد پسر او حصار دروید آمد و با پسر ساز و بیکه زد و
نهی که گویا کرده ، بهر آتش میزد ، اما او را که درون نبود ، ندیده
در راه بروی گشت و به دردی محافظ خان و فتح خان که راه
سلطان بودند ، درواشته دادند که از ترانه بدست ایشان آمد
که گفته پیش سلطان مظهر که انی رفت سلطان مظهر بمضای نه
خلق و گرم که داشت ایشان را بهای ، هر که در دور حیات
خود در آورد محمد خان مذکور در نامه حسن چنان و منتهی آن شب
بود روزی با مغلان کلاه سرخ در خدمت سلطان مظهر آمد و بود
نشسته بود مردم تنهت کردند که مغلان اگر آه نموده با وی کار
بگردند و از شترمند کی این تنهت میان مردم شوالهت بودی
سلطان مظهر بخایسته به ملی پیش سلطان پسند را محافظ خان
بعضی برای مندرام خود راست کرده بر سر قلعه مندا آمد کاوان

پورپیه که پیش سلطان محمود معتبر شده و جمیعت بهم رسانند بودند
از تلمه بخیک غافط خان فرود آمد، او را بقصر رسانید جوان
عقبه مندوان پورپیه پیش سلطان محمود بسیار شد، فرود
از حد اندازد پیرون افتاد تا بجای که خانهای پهلوانان
در ختا انداخته بود و سلطان مظفر بقصد دفع شر و فساد
این غمیت مندو کرد و راشای این حال سلطان محمود و
شکر سلطان زنج کند بجانب جندیبری سواری کرد و سلطان مظفر
گفت که اکنون محمود جندیبری رفته است مندو خالی انداخته
جلاوت و مردانگی نیست که درین وقت بر سر مندو روم
و فساد کفار را بر طرف سازم و عیار پریشانی و ذلت آورد
حال پهلوانان دور کنم سلطان محمود نیز از دست عقبه مندوان
بجان آمده بود و دفع ایشان او را باسانی و پست بیند و اکنون
که کشیند که سلطان مظفر بجیت شر و فساد این ملاعین بر سر مندو

آید در توجیه اینها اند و خواست که میدانم و آنکه بسودا یک روز
بود بکنه کاوان بشیندن این خبر و دریافت این حال مخفی
گشتن از آن محمود ایستاده اما بخت ترس سلطان مظفر
جرات نکرد و بعضی اگر اما سلطان محمود را بکشیم مشکاک و بک
این مملکت سلطان مظفر نباشد و تمامه شکر را را بقتل رساند
سلطان محمود در شکار بود شایسته یک خود دیگری مردم و دیگر
یکی خواص از مهر سوار گر خیمه و کانه پر پر را در خواب گذاشته
پیش سلطان مظفر آمد سلطان نهایت در اسم اعزاز و اکرام
جای آورد و مسند و فتح کرده در قبض نفرت خود بنور و در کاو را
در توجیه و پیشنهاد و مسند و سلطان بخشید و بکرات باز
سلطان محمود را اعتقاد آن بود که سلطان مظفر ند و فتح کرده در
قبض نفرت خود آورد مظفر گفت من این کار را خالصه بوجه الله
و ترویج دین اسلام و دفع اعدای دین کرده ام مسند بابلایت

ان شمار را مبارک باشد و عهد و این معنی از سلطان مظفر
نهایت نفس جوان مردی مردانگی بود جماعه از همه و اگر نکته
بجانب چطور رفته بود و راناسانها موافق گشت و از این
عظمه بر دیار مند و آواره خلی در ملکیت سلطان انداخته
سان محمد و بمقتضای جلالت و شجاعت که داشت بچنگ
ایبار آمد و او دیو و مردانگی داد و لیکن از دست کازرن
جبهه زخم خورده افتاد و در راناسانها بر روی آمد و سلام کرد
و انصاف شجاعت وی را و بیخ با بادشاهی این جلالت
منده است و عرض کرد که خداوند ما را تاج و کلاه که مشهور است
مرحمت فرماید و بیرونند و بادشاهی بکنند سلطان محمود بنو
کرد باج و کلاه از منده و پیسده سپیم لسانها کرد و سانها ده نفر
سوار خود را در رکاب سلطان محمود کرد و بمنده و رسانید بعد از
وقوع این حوادث و قرائت سلطان محمود را خداوند

نماند که لایست از دست او رفت و به دست سارنگ و دیگر ستمگران
افتاد و پسند ایشان و طایفه و تنهایی دیگر است سلطان بهادر
پادشاه شد و بهادر با محمود در باطن برنجش می داشت که باعث
وقوع و قلع میان ایشان شد سلطان بهادر در آن وقت
در محاصره کرد سلطان محمود در دست بهادر عاقر و مسطکشت
و در بند افتاد و سلطان او را در قلعه جایانیر در بند نیاید و پشته
و سلطان محمود بسیار میخواست که جای شهید شود بر قوت این نعمت
حسرت یکدمی خورد هم درین راه که چایانیر در قوت ثبت برات در سید
تمام ثبت نازک دارد دعا کرد و عجز زاری نمود تا شهادت پیش
بعد از ثبت برات در لهانی جایانیر رسیده بود که جاسه کثیر از خندبری
رای پسنک راه ایشانرا گرفته چنانکه آغا گردن سلطان محمود
جوانی که در حکم بهادر در بای داشت شکست تا باین کافران و اذیت
و به چشم سلطان بهادر که همراه او و ملاحظه کردند که بهادر او

پس از پیش سلطان محمد شاه تفریر نمودند و حقیقت طغیان آن سران
اوردند. سلطان محمد شاه بیاوون اعظم طغر خان بن چیرا ملک
که از کبار همرا بود رسول عواطف و غنای است کرد اینده اقطع و تجرأ
مرحت فرمود و تبارخ بیوم پر مع الادل پسته ثلث و تسویه بسیار
اعظم بیاوون طغر خان را جزو دارگاه پیش رخ که مخصوص به دشمنان
بوده رخصت ممالک بکرات از روانی داشت و او را در همان
روز از شهر برآمد و بر حوض خاص منسل کرد و روز دیگر سلطان
محمد بنزل طغر خان رفته کوشش او را بکوشش های مضاعف از چوبند
که انبار ساخت و بار دیگر غلعت خاص لطف نموده و نه حقیقت
که در گویند در مشور حکومت او بنحوا خود اتقایی که به بادشاهان
بزرگ نودین نوشت و چون طغر خان بکونج و لاسای انجامه
نموده و فرم نهروالد که الان به بنن است هزار دار و گردند و انجا
رسیده و خطی ملک نظام نامه مفرج حصول چند سالی خالصه

سلطان را بخواج خود صرف کرده و یکت پینارخانه را
 در حداثت نظام و جور را و از کرده عوم منوط
 بقیع را برنجایند است بخانه مردم بکر برنجایند و
 آینه چون زمام حال عقد مهام ملکی اینجایند و
 برین صواب آنست که هر چه محصول خالصه موجود
 بطریق استجلا از خود بدین فرستند و تسلی منوط
 نموده و نیز منوط به دارالملک می کرد و ملک نظام
 در جواب نوشته که چون راه بسیار آمده اید بما بخایسید
 و نقد نکشید که من بما بخایسید حساب خوانم و اما بشرط
 آنکه مرا بکل بسیار ند چون این جواب رسید معنی
 و بقی و طعنان از وی بطور پوست ظفر خات و مقام
 شکر شد بعد از چند روز خبر رسید که ملک نظام بحضرت
 تمام متوجه این حد و کشته بکوه متواتر میرسد اعظم
 مایه

۵
سند آراستہ بآئینک جنگ برآمد و تباریخ معتمد صحرانپناه
تسلیج و بھایہ بدوازده کرد و سی یقین برآمد و حرب صعب و
از ملک نظام معنی با خلاصہ نوح خود در جست و جوی حضور
خان بوده و در فراز و نشیب و سخت و درین آسایشخانه
ظفر خان بر دظفر نایب زخم کاری زد و او بهمان زخم
پشت آپ بر زمین آمد و بمرغت تمام مراد را بریده پیش ظفر
خان آورد و ~~بسیار~~ ظفر را مراد آخن شد و زخم
نشاید کشید مراد زخم شد کلید ظفر خان نباشد بدست
بیاز و در دستج توان شکست و از معاینه این جار شکست
بند که ملک نظام افتاد و مراد بسیار کشته شد و غنیمت بسیار
بدست یکا ظفر خان افتاد و پاره پاره راه تقویت نموده
بخط بن مراجعت نمود و از اینجا در جمیع برکات کاشته
خود فرستاده در پهنه سخن یقین و بعبایه بقصد تاپ

نمودانی که در نای کینا بست بیا رفته و بنا بر آن گشته بود و متوجه
نموده است آن بد را از حس و خفا تا ک اهل صفا و پاک
کرد ایند و چون در پست و تبیین و تبیین و تبیین که بعد از آن
میریزد و در شاه و مملی و اتی حق را اجابت نمود و آنکه
را و در اجابت و در تمام هر کتی گشته و لشکر بکران و میدان که
پیکر متوجه گوشال اها شد و هر که از قدم و ابقا و اثنی
پرون نموده بود و نوب و تاراج کرد و در جانخانه و خاک برار
ساخت و رسته و تبیین و تبیین و تبیین و تبیین و تبیین
متوجه گشت و در ایامی و در ایامی و در ایامی و در ایامی
بتخانه بنظر درآمد و پست و نای و در ایامی و در ایامی
پسید بتخانه را سوخت و بت سوختی را شکست و کارزار
گشته بدو رخ فرستاد و شهر را تاراج کرد و مسجد و موطح
انداخت و در باب من و شرعی را یقین و سرمود و در

تایید اسمانی و توفیق ربانی بود این ملوک را و کان
مردانی اند با فرد نهاد و اندک است شستن ایشان می اندیشیم
از ملک می یسر عراب کرد که بحر و استغفار ایشان
گشتن و جوان می حامی نشاید رخسار شه عا و علقه اگر تو نشا
(سلاک کنی باری جل سلاک پانی دیگر بکار و آملانی اند
خاندان تو گشتند پس صواب آنست که همه یکی را بر صبی کاه
نمایم بسته بایکدیگر شمول بایستند اسکن رزم جهان کرد و ملک
ایران بر ایشان منت کرد و فارس که دارالملک اصلی بود
در میان عراق و حریره که مناجم ملک در میان بوده است
با سطن رومی داد و قریب چهار سال مادی ماند
چون جرح کرد و اسطن را هلاک کرد متصرفات
دی و گرفت و با دیگر ملوک طوایف ساخت و با اتفاق
ایشان ملک ایران از در میان خالی کرد و ایشان نیز او را

و خاندان او را پوینده مرتبه عظم داشتند و جمعی گویند که
شک نیست و ارا خروج کرده چون در گذشت اشک خال وی بود
و آن بنا برادر کهنه و قایم مقام گشت و مدت اشغالیان
و دیگر ملوک طوایف قریب دویست و پنجاه سال بوده و جمعی
گویند چهارده و سی سال پیشتر نورخان ذکر ایشان بتخیل
پیاورده اند اما اشغالیان چون بنگاه داشته اند و همانک
ایشان قبیح تر بوده است و بر دیگران مقدم بوده اند اما
ایشان یا دکنیم و از ان انبیای که در زمان ایشان بوده اند
چهره پس بوده است در حیره و ذکر یا و بجای عیسی در شام
صلوات الله علیهم اجمعین و از حوادث واقعه اصحاب الکلف
و دویسه و زمین از ملوک طوایف بوده اند و عدد ایشان
بمقدار پادشاه اشغان بن دارا اول اشغالیان بوده است
و جمله ایشان را بوی نسبت کنند و مدت ملک ده سال اشک

است به بجانب بتن مراجعت نموده ورقه و تیغ انبار
که که در آن نواحی رسوخ گرفته بود سمت مصروف میشد
در سپید ثمانیه تاتار خان پسر او که بوزارست سلطان
محمود بن سلطان محمد بن پسر دزد قیام می نمود به
استیلانی ملو خان از دملی قرار نمود بگجرات پس
آمد بعرض پدر رسانید که اگر لشکر بمن همراه شود رفقه دملی
از تصرف ملو خان برآورده اشقام خود بکشم و سلطان
محمود را بپادشاهی رسانم نصر خان گفت الان در اولاد سلطان
پسر و آشوبی که قابل پادشاهی باشد نمانده موندن ارجال
دینی را متصرف است و علمای دین نزاع و محاصرت و
اسلامیه که بسبب زری است روانیدارند تاتار خان را
باین حرف تشنه نگفت که ام و تاتار این قدرت است
که سلطنت دملی رسم و پادشاهی مراش کس نیست بر زبان باند

ملک میراث نیاید که تا نزد تنوع او دست در
مایون طغر خان چون دید که باین حرف متقاعد نمی شود
و خود را از شغل مملکت گذراند تمام لشکر و حشم و پادشاه
باز تائب و مودود و می در غره حبیبی الاخر پست
و ما میاه خور را سلطان محمد شاه خطاب داده و چهر
سلطنت بر سر او اخته بر تخت سلطنت نشست و بعد از آن
لکت شکری شکر آن فرام آورده غره مقیان پسندید
بفرست و ملی دره کت آمد و در اشای راه با و خبر رسانید
که راجه دوست پایی ادب از حیطة اطاعت و ایثار
پروان نهاده است محمد شاه از راه عنان توجه منعطف
کرد اینده جلوریز بولایت نادر و آید مواضع
و قضایات نهب و تاراج ساخت و هم در انجا از فرط
شراب نوشی تا کام و ناهار از عالم در گذشت

ما قیامت درین بزم جان سپردی که به نیکام طرب تمام مودت
در دست یاوشامی او دو ماه و چند روز بود و چون خبرین
بهشت اثر با عظیم همایون رسید عظیم اندوشتا که شد و
بسرعت تمام خود را بار و در سایه نقوش محمد شاه را نه بخت
و پست مادی طر پر کرده و دل پاره از روی فروخته است
از ادا کار در پنه عشر و ثمانیایه بر سر سلطنت نشسته
پس از آن ملقب گردید و در خطبه و فرمان القاب
او چنین قرار یافت الواثق بالله المان سیم پیش الی نبأ ذال
ابوالخالد مظفر شاه السلطان و امر او معارفه بهر آن
که به اخلعشای فاخر و نواز شاهی متکاثر فرموده و اطرأ
و نواحی کوشش و طغر و احنت و در سه ملت و عشر و ثمانیایه
در نمر و الیه بن سلطان مظفر شاه بهار شده روزی شانزده
احمد خان پیر محمد شاه را بنحو را بر او بزرگان مالک تخت

سلطنت جلوس فرمود ناصرالدین و الدینیا بوالفتح
خضای داد و از روز از ابتدای سلطنت دو ماه
و شش ماه و شانزده روز گذشته بود بعد از آن پنج
ماه سرد روز مرهون حیات مستعار بوده و در
ایستادگی شایسته نماند و از کهنه رباط دنیا بمحو باعفتی اشغال
و در خطه بتن مدفون گشت و او را در زمان کجراتیان خدایان
گیرند و چون سلطان احمد شاه بر تخت سلطنت و در امکا
ایالت تکیه زد و مستحق اقبال ز بخت رهبری داشت
سمت از تنگ برابری داشت اما او عارف و مالک
و اکابر شهر شر از انشرفیات در ده و طبقات انام را
انعام خود بهره مند کرد و ایند کوبند از زمان ملمع تا وقت
از تحال هرگز فیضه از و قضا نشد و وی بادشاه پسندیده
اطوار و بنک کردار بود و علما و مشایخ و صلیح و فقرا امتقا

[illegible]

کداری دی که در نتیجه تاسف گردید و سلطان احمد نادر خان
بلا و کفار و تحریک آثار کفر و علای مراسم پهلوانی و تعمیر
اسلام و قبیله نامری که داشت و هرگاه نصرت نمود و شرف
می آید بنسب عظیم تربیت داده و سپاهیان را که خدمی پسندید
تقدیم رسانیده بودند با غلام و التفات و زیادتى علوفه و مرتبه
امتیاز می بخشید و ساکنان بلاد کجرات را از مالی و دوا
و شایان و اصل استحقاق انعام بسیار فرموده مورد دردم
سلمانى می سازند

بشرایب بنسب بخش جام آیند و زو مرد و عظم بکام امید
سعادت و نیکویش کرده برم ~~و در این باره~~ و دیده بازدارند
و در پهنه چهارم ربع الاخر پهنه است و این پهنه از
محنت برای دنیا بار آمد که عفتی انتقام نمود و بعد از فوت
در خطوط و مناشیر ویرا خدا یکبار مغفور می نوشته شد

و بعد از آنکه پس از آنکه کلاه بر او ملک فرمود و روز
و در وقت شب جمعه نوزدهم ذی الحجه الحرام پهنه تخت و پیشین
رو در اسپلنت و ملی بود و در میت و دوسالکی سلطنت
رسیده می و دو سال و شش ماه و پست روز بر میرزا
جا داشت و در میان شرا احمد آباد فونت بعد از وی بیرونی
نساء زاده محمد نازا امرا و وزیر او اکابر شهر و تخت پیداست
اجلا پس داده جیاش است و در اینجا خطاب داد
و لوازم نثار و ایثار تقدیم کرده و زر و کبوتر نثار شده
بود با ملایک سخاوت تقسیم نموده و امرا و اعیان ملک خطابه
نصیها امتیاز بخشید و از جنوس او و مملکت را از سر و نفی
و رواجی پدید آمد و بطوری در بخش و بخشایش بر شاه
که عالمان حرص و اذراء معطل و مغول العن کرد و ایند جانکه عوام
او را می شاه زر بخش می کشد و در پست و در بعین و ثمانه

بقصد تحریک پیدا کفار که سر از اطاعت و انقیاد و تحسین
بودند متوجه گردید و از لوازم نماز است و تاراج و تفتیش ناکرده
نگذاشت و در پهنه خمس و خمین و ثمانیه داعی حق را ایستاد
نمود بعد از نوشته او را در محاورات خدایگان کریم
می نوشند کرم کن که هر کس کرم دارد کرم کرم دارا
پیش تنی محترم مدت سلطنت اوشت سال و نه ماه
چهار روز بود و بعد از دی پر کلان او را که در جیت سالکی
بود بر سر پر کلان ابلاس داده

مخاطب ساختند و در وقت جلوس لوازم شارفتیم
رساننده و از آن زیر پستخان بلا و کجرات را معنور
ساخت و اعیان و اموال مملکت را بعطایای پسر پادشاه
و خطابه های و مضامین خوشنویس و اور و این ساخت و او را
بود و شجاعت و شجاعت او پسته خان که در معرکه قزاقان است

خود ترو است در روانه می نمود اما هنگام اشتغال بآب
غضب بتخصیص که نشاء شراب در سرداشتی ترکب
اعمال پس می شد و بکشتن خون ریختن بی باک و سفاک
و بود و در پنهان نشاء و پستین و ثمانیاه پیمارشده
روز مرض اشده اذ یافته بتاریخ پست بیوم و جمعه
که کور رحمت مستی ازین سرای فانی بر بست و در حیطه سلطنت
محمد شاه م فون کشت و در فرامین و مناسیر او را سلطنت
غازی نوش شد

از پنج زمین زرت بر کی کایب نیامد و سر
ایستاد پخته روان گردان غرق است بخون زاده مرد
مدت سلطنت اوشت سال و شش ماه و یزده روز بود و بعد از
وی داؤد خان بن احمد شاه بر سر سلطنت نشسته خود را
داؤد شاه خطاب کرد و چون ترکب اعمال نامشائیت

حد را فعال نماندیت شدن گرفت و حرکات که دلالت
بر رنات سمت او میداد از دصادری شد بعب تغیر خدیو
کردید و امرا و بزرگان از مشاهده حرکات نامشعرا بهتر ار شده
او را از حکومت بر او ردند

رساءالت که آید بر کز گاه جوهر داکه بنات کم گذره
و مدت بادشاهی او هفت و دوز بود بعد از وی را در سلف
مطلب الدین را به و تنهانه بادشاهی آورد و سده
مخاطب خسته بر تخت سلطنت جا داد و امرا و شکران
بخدمت شانه لورم تیت بجا آوردند و بهر انعمود شاه
بصلاح و استصواب امرا بر تخت ایالت یکمیه زده جانشین
آبای خود شد طبقات خلایق را علی اختلاف مراتبهم
فیض عام بهره مند و کامیاب گردانید و این دران روز
غیر اسپان تازی و عراقی و ترکی و طغتمای قیمی و کمر زر و تمشیر

در صعد و خنجرهای زرافسان و یک کرد در شکله شد بیشتر فرمود
و هم در اول جلوس پس بعضی از امرای غدار خواستند که علم
فساد و طغیان برافراختند و او و خواهرهای وی و دولتی را ده
غبار رفته و آشوب برانگیزند سلطان محمود بر اثاثه و از انجا
اندیشان اطاع یافته خواست که بسزای ولایت ریک
را برساند جماعه مفسدان اراده سلطان نموده در مال
کار خود متغیر شدند و با جماعه مردم پرداخته و مسلح شده و در
دربار بادشاهی ریخته و اخراج حله و امان عفو و محمود شاه
و صدمه بیدار که پیکر نیارده و رو بقرار نهادند و کشته شدند
و بعد از این بعد از سه سال جلوس او و در سنه ست و پنجاه
شماره نظام شاه بن سهایون شاه دکنی از دست سلطان
محمود و خلجی که سیطنت مالوه داشت و با لشکر کران متوجه
بلاد دکن گشته طلب ایداد و کمک کرد و سلطان شاه

استعداد او قتل نموده با مشا و نزار سوار مسلح استوار
نمنت فرمود و سلطان محمود خلجی پیش از وصول عساکر
محمود شاه با نظام شاه جنگ کرده غالب آمد و شهر در
امحاصره کرده لغز بینه و مراجعت کرده بود که محمود شاه
به ایت ایرو بر ماپنور آمده راه گریز را سلطان محمود
خلجی سد و ساخت سلطان محمود راه متعارف را
که اشته کوندانه رفت و بجیت پیکلی راه دینی آئی
محنت بسیار بردم او رسید و زیاده بر نزار را دمی از بلای
این خاک گشت محمود شاه خلجی بر نظام شاه نوشته و مرشد
که هرگاه آن قوه عین سلطنت را بگویند و محمود شاه تمام
مالک کجرات را بجا یکر سیاسی داده یک موضع بخیه
خود مکداشته بود و در عرض چهار سال دو حصه از
خراین ابا و اجداد خود صرف نموده بود لاجرم بهر صوبه

منه بخت او مصروف شدی فتح میسروری با تسبیال
اوشتمانی و مناقب ماثر این سلطان اعظم الشان رفیع المکان
در سخاوت و سخاوت و دین داری و رعیت پروری و فتح و
و فتح و آثار و طعنان در رفع و اعطای معاهد دین و اسلام و
و بخت بختها معاهد و سعاد و قتل و قتل و راجها و راجها و راجها
قتل و کافران و عمارت بلاد اسلام بجای آن محاسن و
بد افعال و اخلاق پیروان از حد هر واحصاست و و
از نمایه سلاطین کجرات و سایر آن و الایات مختار منشی
کرد و ساکنان و دپنست عشر و نمایه سلطان محمود و بجای
نیز و ایچکت کرد و ساکنان آن بقعه را از علما و صحابه و فقرا
با تمام الثقات مسرور خوشدلی ساخت و فرموده غرض
از آمدن آن بود که از محافل ویم حضرت بگردشاید امان مذ
علما و اکابر دعاها کردند و از همان بچسپس سوار شده بطراف

مزار است مشایخ بن رحمهم الله در فتنه و بعد از آن متوجه
احمد اباد گشت و طواف روضه شیخ احمد که متوجه پسر سمرقند
عازم بکند اباد شد و چون ضعف بیماری در او احساس کرد
شاهزاده مظفر خان را طلبید رضایح دلپذیر کرد و در راه
رسید که ایچی شاه اسمعیل با دوشاه ایران پنجها نفیس مرید
فرمود خدای تعالی روی تو لباسش که دشمن صحابه رسول الله
مبتدع و مخترع ظلم اند نمایان افشا قانعچنان شد وقت عصر روز
دوشنبه دویم از نمای پسته پنج عشر و قندمایه رخت منی
فانی از پسته بنعیم خاوردانی رسید به بدشت و نه سال عمر
یافت و نچاه و پچسال و یکماه و دو روز جهان داری کرد و او را
در مناشیر خدا کان حلیم می نوشند و در مقبره شیخ احمد که سوره
سوره مازنون است

که کرا قاید تو من ازل گشت یزق پشتر از نکه در من نزل مفسود رسید

در روز دین همان کرد که می باید در حق من وید که می ناید
 ملکش زبلی دولت فانی توخت بایه دولت جاوید جبریا خریه
 دولت ملک طاعت بهوش نشانی این یک گشت تخی ان و کری و د
 رحمه الله بی رحمة واسمه اورا محمود پیکره نیز گویند پیکر
 کاوی را گویند که شاهنهای او بالا برشته و حلقه زده باشد
 جوب بروتهای او برین شکل بود پیکره نامیده بعد از وی پسر
 مظفر خان بوصیت در بر تخت سلطنت جلوس نمود و لقب
 سلطان طغرل شد و لازم ایشان را ایشان را بتقدیم رسید
 از جمیع امرا و وزرا استقبال فرستاد و ملحق خبر و اسرار نمود
 و با کار یک تنه های که بحیث محمود شاه آورده بود بمظفر
 شاه گذار این دو سلطان اورا و جمیع قزلباشان طغرل
 بادشاهانه انعام فرمود و نهفت فرموده مرعای تردعی دیگر
 دست از چپ بر آورده و سر از اطاعت و انقیاد بچپ

بجانب

وہابیہ کے عقائد و اصول

713

نبی و تاج ساخت و از اینجکه راه اید که از دست او بخت
از امر اید برجه شهادت رسیده بودند بر ولایت او تاج
و تاج کرده و او را برای رسایند و او مشکستیم بسیار
و غیر فزاری نموده و پشغاری تقصیر خود کرده و در نه نش
و عرشه یین و تنهایه خبر رسید که محمود خلی که سلطنت مانده و
از استیلا ی را چو تان پور پیه که در خدمت او بودند و
کشته باین جناب التجائی ارد سلطان ازین خبر خوشحال
نموده و آنچه مخصوص بادشاست مایجمع کار خانها و تحف و هدایا
بسیار ارسال داشته عازم استقبال گردند و در نواحی مرغ
دیو که از قریات بکرات است اتفاق ملاقات افتاد
سلطان مظفر دجلوئی بسیار نموده گفت خاطر از معارفت او
و مملکت که در نباشد که عنقریب بنصرت و تائید لطفی مار
از در کار پور پیه بر آرد و مملکت مالوه را از آتش بختند

و فدا پاک نموده بهلا زمان ایشان پستیم نمود و در همان
تغزل با شکر حکم فرمود و در اندک مدت با لشکر سکرین
متموج مالوه کرد و چون نزدیک بند و رسید راجهوتان از قلعه
برآمد و بکنک صعب نمودند و داد مردی و مردی داد و بقلعه
در آمدند و سلطان مظفر بر دهنها خجاده برآمد و در راجهوتان
جوهر کرده آتش در خانهها زد و بخار به در آمدند و تا در تنی جان
باقی بود کمر کردند مظفر نیز در قلعه در آمد و قتل عام فرمود و گویند
در آن روز نوزده هزار ناپوت بقتل رسید و چون از قتل
راجهوتان فارغ شدند سلطان محمود بخدمت پیدیه مبارک
با و عنیب گفت مصطربانه بر سپید که بنده به حکم میشود و سلطان
مظفر گفت بملکت مالوه بشما مبارک باشد و از اینجا مراجعت
نموده بکنک را ناسانگا که ولایت ایدر را زود را به اینجا
گرفته بود و آنان با لشکر کران کوک به راجهوتان می آمد متوجه بودند

در امانا ساکنان از ششیدن این واقعه دست خورده و ابروی کینت
و امانا ساکنان چند بار برای مظف شاهی جنگها کرده و بسیار
از امرای و سرداران کجراتی را بر وجه شهادت رسانیده و
و بعد از آن در ریفه اطلاعات و انقیاد در آمد پیشه لشکرها
لایق بدرگاه می فرستاد و در پسته اهدی و بلشین و تنهایه
شاهزاده بهادر خان از سلطان ملول و مکرر دیده متوجه
و مسکی گردید و در راه مثل راجه ولایت بالور و راجه چتور
مقدم شاهزاده را لغمت جلیله دایسته انواع خدمتکار
بتقدیم رسانید و پیشکش هر جنس که در اینده التماس اقامت ملوک
آن ولایتها میکردند و شاهزاده از علومت دست دراز
نماده و زیارت فرار فایض الانوار حضرت خواجہ معین الدین
پست بختیاری به مشرف شد و از آنجا عارم ولایت میوات
که شت حسن خان میواتی به مقابل شتانه لوازم صیافت و همگان

بیمای آورد دست سزاوار از انجا بدستلی متوجه گردید اتفاقا
در آن ایام فرو و پسر مکانی طبرالدین محمد یار بهای قیصر ملاک
سندوستان در نوای دملی نزل افعال فرموده بود سلطان
ابراهم بن سپکنه ربن بهلول لودی از قدم شانراوه
قوت ایتنها ریافته کمال اغراز و اکرام بتقدیم رسانید
و در همین ایام در دیدر کجرات قحط عظیم افتاد غلظ در اضطرار شد
سلطان مظفر از سفت عیمی که داشت شروع در ختم قران عظیم ختم
صحاح است نمود حتی پیشخانه و تقای برکت نجات و صدقیت
و این مثلثه را از مردم برداشت در ریمان امام رضی بذاشت
سلطان طاری گشت روز بروز زیاده می شد و شانراوه
بما در خان رایا دمی فرمود و اشطاز قدوم او میکشید
و چون مرض او پیشترند روزی پسکندرخان فرزند کلانرا
بجسور خود خواند و در حق برادران و بهت نمود و بعد از آن

اذان جمعه گوشش رسید فرمود که طاعت رفتن مسجد در خود
نهیایم مردم را بمسجد فرستاد و خود با دای نماز پیشین پرداخت
بعد از فراغ نماز پستختی قرار گرفته بخارج اشغال نمود
در سیسلطت چهارده سال و نه ماه بود بعد از ای پسر
سلطان بکنز بر سر سیسلطت یکم زد و بخشش بقبضه
سراج بخوار شیخ احمد که توفیق سر فرستاد و چون سه روز
از تغریب گذشت جانپایز کردید بقبضه تنوهر رسیده زیارت
پیران انجام نمود و شنید که شیخ چو که یکی از فرزندان قطب عالم
سید برهان الدین بود کشته است که سلطنت بشا نرا ده بها در حال
اشغال خواهد یافت سلطان بکنز شیخ چو را بکتاب
کرده حرفهای مالایقی بر زبان راند و چون جانپایز رسیده
خدمه نگاران خود را رعایت نموده ولایت داد و مطلقا
تغذیه احوال امرای بزرگوار از بندگان سلطان نظر و غلام

پس کندی رختان بر دپس از زده خاطر کردید و چون اردو از مرتبه
کردای او و حکامش با ملایم صادر شدند گرفتند پیکار قتل و
در عیال نیز از وی متفر گردید سلطان پس کندی روزی معرکه
بر آرد آریسته و امر او اعیان مملکت را خلع نمود و داده بکینه اردو
و مقصد اسپ انجام کرد و اکثری در غیر موضع بود و در پسته
اسنین نشین و تقایه تبارخ نوزدهم شعبان با شاق عالم الملک
و دو نفر ترک مظفر شاهی و کثیر حبشی بدو لشانه درآمد هم در بجای
خواب سلطان پس کند روز بزم شمشیر شید ساخته
همین خود اردو این جسرخ خاکوش که بید کام دل کرد را در کیش
نمایشگاه از شربت از جام می در خاک ریزد گاه آستام
ایام حکومت او دو ماه و شانزده روز بود بعد از وی پسر
وی نصیر خان را عماد انکسار با شاق امرای دیگر از عزم را آورد
بر تخت نشست اجل پس دادند سلطان محمدرضا خطاب کرد

امرای سلطان پکندر را از مر این چم که بحیت و
وخان و مانها بیا و داده جان غنیمت بردند اعیان کرات
و ارکان دولت بصورت آمده تنهیت نمودند عماد الملک
تقاعد پستمر کرد و مارا خلعتهای بادشاهانه داده بتلی
میکرد و خطا بهامید و امرای دیگر بجا و الملک گفت رو خدا
داشت که سعی و جهد بر میان پسته با فوج آرا پسته
از تو تم و قتل خود بطلب سلطان بهادر روان شدند
و عماد الملک از روی اضطراب بنظام الملک دکنی
خطی نوشت و وزیر بسیار فرستاده لشکری را بستمدا طلبید
و بر اجای اطراف نیز خطها نوشته بنواحی جانبها نیز آورد
نصیر الدین محمد بابر بادشاه عریضه نوشته و قبول پیشکش
بسیار نموده استمداد خواست و امری که متوجه بهادر شاه
بودند چون ازین ماجرا خبر یافتند رسولی فرستاد بهادر را

برودی طلب داشتند متوجه کجاست که رسید چون نزد
کجاست رسید امر از هر طرف بدو ملحق شدند و چون
ملک و سران کرده بسوی او شتافتند و امرای پیکار
که از آنها و الملک که رنجیده بودند نیز بفرستادند رسید
سلطان بهادر با پست طهار و استعداد تمام بیت و مقام
بشهر رمضان المبارک پنهان شدند و شتایه کجاست رسید
علاء الملک مرعیه خواندند و سعی در جمع شکر نمودند
تا داشت اکثر مردم امر و امر از اذکان از وی زرمایستند
و پیش بهادر شاه آمدند و سلطان بهادر بمقتضی وقت
و لجوی بسیار نمود و در تالیف قلوب می کوشید اما حکومت
سلطان محمود چهار ماه بود و روز عید رمضان سال مذکور
سلطان بهادر بر تخت آبا می گرامت کیه زد و کواهی سلطنت
برافراشت و سران ملک و اعیان مملکت رو بوی نهادند

و سلطان بهادور در مقام رعیت پروری و سرانجام لشکر
در اید جمهور خلافتی و کافران را با انعام از حد افزون میند
کرد اینند و مناصب ساه را یکسر و هیت و ده چل
فرمود و یکساله را مواجب از خزانه داده همه را راضی
و خور پسند ساخت و قرا و گوشه نشینان را وظایف
و ددارات و خوشدل و شادمان کرد و جمعی از امرای الملک
منتفق بودند با طراف و نواحی رفته طریقه مخفیانه
و غبار و فتنه و آشوب برانگیخته آخر پیمان اقبال روز
افزون بر ایام خود رسیدند و جمعی از امرای سلطان اینهم
که از پیم بابر بادشاه بکجرات افتاده بودند بخدمت رسید
براتب عالی سر بلند گشتند و روز اول سیصد قبا می برشت
سزاسری و پنجاه و پنج اسپ و چند یک تنه نقد بآن جمعه
انعام دلجویی نمود و درین ایام پیرانان سالکان و پستهای

بخدمت شتافتند همان روز سی و نهم سپید فیصل و هزار و پانصد و شصت
در بخت سر امر با آنها بخشید و مدیرین ایام سلطان عالم حکم
کاپی از وصیت افواج حضرت جنت اشیبانی الهیاجا
بهادر آورد و سلطان قلعه رایسین و جندی و ولایت
بهادر از ابد سلطان عالم جایگز کرد و خود متوجه تفرقه های
اطراف شد بعد از آن متوجه چنایز گردید و در وقت مجوز
میرزا بن بدین الرمان میرزا بن سلطان حسین مانا از حضرت
جنت اشیبانی سلاطین ابی و اجتماع اولاد سلطان بهلول که
در خدمت او با عنقه عز و روخت بران آورد که بغیر بدین
محمد بیانون بادشاه سپید جنگ تحریک دهد چند بار و محاربه
و مجا و لکه کرده و غالب و مغلوب شد چنانچه تمام این قضیه ذکر
جنت اشیبانی سمت بنان ایفته است و چون سلطان بهادر
در زمان استیلای جنت اشیبانی از روی عجز و در ماندگی از فرنگیان

مردن و ناپدید شدن بود و قین میدانست که اینجا خواهد رسید
اغز ملاحظه آنکه بهادر کرات غایت مبادا تصرف آنها
در اید پنهان شده چند روز چنانچه توقفت که دو بولایت صورت
و چون آنکه متوجه گردید تا بعد از آن ان جماعه را بطریق
که دانند بر گرداند و راه ندهد چند روز بپیش کشید و در آخر
خبر رسید که فرنگیان در پنج شش هزار غراب رسیدند سلطان
بهادر از فرنگیان ملاحظه نموده با اندک مردم بحیثیت تسلی ایستاد
بر غرابان شده رفت و فرنگیان فرصت یافته در مقام عذر ماند
سواران بر است در یافت و میخواست که از آن غراب
آن ملاعین با وی بودند بر چپته بر غراب دیگر شتر میزد
ممدان حال ملاعین بضر نیزه کار او را تمام کرده غراب
ساخته با شیر در دهنه سهنگ که از نوک خاری در اید یک
بندیش از آن پنهانش داد که نزد او گفت هر پیش دار

و لشکر کرات بلا توفیق متوجه احمد آباد گردید و بعد بمصرف
نویکیان و ابله و این واقعه رمضان پشتمن و اربعین
روی داد و دست سلطنت یازده سال نه ماه بود چون سلطان
بها درخت متنی ریت امرادر تعین بادشاه پیکر مصلحت
کردند چون میران محمد شاه که خواهرزاده سلطان بود حکومت
اسیر در پانچور داشت و سلطان بهادر بار با ولایت
مندیوی اشارت کرده بود و مکنان سلطنت او رضا دادند
و غایبان خطبه و پیکر بنام او خوانده و مسلمان بطلب
و وی بعد از خطبه خواندن یک نیم ماه با جل طبعی در دست
و بعد از وی محمد خان بن سلطان مظفر که در پانچور بحکم سلطان
بها در در قید میران محمد شاه بود طلبه در وی حجه پشتمن اربع
و اربعین و شعیب رخت بخار است. اجماع پس دادند سلطان
نمود خطاب کردند چون در خاطر از تفرقه امرای مانع کرد

و در مقام پیشق محالک دیگر ذاعت و تغییر محالک و دلاسا
پسپاه در آمد و بایدک وقتی ولایت کرات را دیگر باره
مجال اصلی آورد و با اعیان و اکابر و اثرات و صلحا
سلوک مرضی مستحسن گرفت چنانچه اگر اوقات بجزیه علماء
و صلحا گذرانیدی و اغوازه اکرام بسیار نمودی و ویراء
باحضرت شیخ المشایخ نجف السلفی علی متقی مدیسر
اعتقاد عظیم بود بارها پانکی شیخ را برکت خود میکرد
و بمنزل خود می آورد و نقل است که سلطان محمود در اورطهار
آب و هوا این یی زی بود شیخ نعمت بر دفع و هوا را کشیده
و کلاه خود را سه گرت شش گرت چهارم کلاه را شش گرت
آب را در طشت که او را نیز سه بار شسته بود و غذا خفت
و کفش بابا محمود این آب را آنچو زید که سخت شرع پاک است
و و هوا را کشید سلطان محمود بعد از نمودن ایشان آب بکشید و صورت بویا

از لوح دل می شست نشسته روی در بهائی زیستان بود
نقش افروخته ششای می جان خواهم از سر گرفته و در او حکم کرده بود
و در روز نهمی مولد حضرت سید کاینات صلی الله علیه و سلم که
طعام نوزاد و سایه کین، اودی خود طشت و آفتاب به دست گرفته
دست مردم شپته می از آن باره که دستار خوان درویشان
میکردند و برای پوشش خود جامه می ساخت و در دوازده اردیبه
استاد و شهری بنا نهاده محمود ابا نام کرده از احمد ابا دانا
دور و بیله بازار ساخت و در کنار آب همانند بی امو خانه خشت
تافت کرده و در آن خشت پنجه و کنکرها حوض و درین حوض
خانه چند جا عمارت و لکشا بنا فرمود و اقسام جانور درین خانه
سردا که از تولد شامل کثرت نام گرفته بودند و چون به بنیان
مولع بود مردم بسیار جمع شدند تا چون درین امو خانه شکا
کردی و درختانی که درین امو خانه داخل بودند یکی سرنه میز پنجه

و چند جا بمحافل لطیف ساخته بود با جوانانی انعام عورتان جمیله
و چون در بلاد و کجاست رفتن عورتان هزاران و اجتماع
این طایفه بهر بهار و اوج عظیم داشت و فتن و فحش و فحشاء
و عادات شده بود و فتح آن از نظر ما برخواست بخوبین جمعی شده
این باب کرده بود و در دوازدهم ربع الاول اهدی و سبقت
که تمام مولد مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخش کرد و نمار عطر
که از ده سیری بر بالین استراحت نهاده بود و یکی از خانواد
برماندی امام در آن محل که خفته بود در آمد موبهای سلطان را
جواب یک حکم بسته و شمشیر نیز بر حلق او را نهاده و پستها
نیز بریده شد و حاکم سه پس را در گوشه مخفی ساخته پس را بطلب
امرای کبار و پستها و مطربان را فرمود که سلطان می فرماید که
از بیرون خانه سرودن نغمه با نغمه خداوند خان و آصف خان
که سرودن بود و در خلوت برده بقتل رسانید و هم چنین داده

کس را از امر ای کبار قتل آورد و شربت شهادت چشید
چون وی کسان بطلب اعتماد خان درآمدن قتل و زبخت
که من همین ساعت از خدمت سلطان آمده ام این چوشت
طلبان است جمع از ادبانش را که در آن شب حاضر
بودند یکی را خطابها داده بامارت امیدوار ساخت
و دست بخانه دراز کرده زربسار ببرد و داده و پاش
پایه اش صفت کرده مایه استظهار خود ساخت و چون
صبح رسید خبر شهادت سلطان آشدار یافت عباد الملک
به جنگیر خان و الع خان حبشی و دیگران جمعیت نمودند
از هر گشته روزگار آمدند و بمقتضی آنکه بپشت
سلطنت که همه یک خط بود مقسم است هفت برابر اوخت با جمعی او
و چند سپه فیل و برابرا بر سر حیدر ایل بر خاک نهادند
افاده بقتل رسید در میان بر بای او پسته در بانه

و کو جا کرد ایندزد دست سلطنت سلطان محمود شاه زده
سال دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق اسلام شاه
بن شیر شاه با شاه و ملی و نظام الملک بحری حاکم احمد
سومین سال باجل طبعی در گذشتند و شاعری در تاج و تاج
ایشان این پایت در ملک نظم کشید قطعه
همه سپهر و از وال ادیکمال که مندا ز عدستان دار الامان
یکی محمود شاه سلطان کجرات که همچون دولت خود و جو را
و کراپ سلام سلطان سی که اندر عهد خود صاحب توانی
پیوسته نظام الملک بحری که در ملک و کنه و نشان
ز تاریخ و فاست این سپهر و همی پرسی ز وال حسن و
و چون سلطان محمود از این شهر به دنیا بمعموره غنای خوا میزد و
از وی نمانه بود و کاینکه از خرمای او اگر کسی را
حل می شد اسقاط میکرد و نگذاشتی که در زندگی شود بجهه شکن

زیره نشسته و فناء افغان و خان ضی الملک نام خود و سالی
را از اهل لاد پستان احمد بابی احمدیاد گفتند بر دی کار
آورده و با شاق نقابت پنا ویران سید مبارک بخاری که
از امرای کبار و در شجاعت و سخاوت و ممت و جو امر و
یکانه محصور و راه روز کار بود و دین و وصفت غایت بسیار
داشت تحت سلطنت اجلاش نمود و سلطان خط
داد و تسلی امر نمود و جایگزین ایسان پشیقم داشت و ولایت
را یکدیگر قسمت کرد با شاق و کاسی با اختلاف بمری بردند
یکجانب همین افغان و خان که مقرب ترین و غالب ترین حکام
تبرین این جماعه بود و جای دیگر سید مبارک بخاری و بنایه
دیگر افغانان و فیلادی و غیر هم که جمعی تمام بهم رسانیده
بودند باغوی سر و حدودیه که در آن دیار این شهر یافته
بودند راه ضلالت و فساد و از طرف و مدد و الملک و پراو

نجگیر خان که در داد و بخشش و شجاعت و جلال و جاه و شایان
آن دیار میزد و اعتماد خان استقلال تمام بهم رسانیده و کما
مملکت از پیش خود گرفت بر اسم سلطنت بر سلطان احمد
چیزی نگذاشته او را در خانه میداشت چون پنج بر این
م سوال که شد سلطان احمد تاب این حالت نیاورد و از
احمد بابا و برادره محمود بابا و پیش سید مبارک بخاری رفت
و عالم خان بودی و امرای دیگر برو کرد آمدند و اعتماد
خان و عماد الملک و سایر امرای کجرات با توب
خانه بر سر سید مبارک رفتند و سید مبارک اگر چه نسبت
با اعتماد خان جمعیت کم نداشت ولیکن از غایت بی
سلطان احمد معرکه خیال بر آراست و چون پناه جنگ
نقض را توبی بر پدید رسید و شید ساخت و شکست سلطان
احمد روزی چند در محراب چکل سرگردانی کشیده و اعتماد خان

آردی چنان سلطان را در خانه آورد و پس را بیکدشت که
بجمنه را دید چون استقلال اعما و خان بنایت برده
اعمال الملک با شاق امرای دیگر از روی غرت و شغال
باز در حد شکر بر خانه اعما و خان آورده گرد کرده اعما و
خان تاب نیاورده در نواحی جانپایز کرکشیه رفت و بعد از آن
در میان یکدیگر بسج قوا یافته ولایت بکرات را در میان خود
تقسیم نموده گرفته اعما و خان باز مهمات ولایت را از
پیش گرفته در محافظت سلطان احمد میکوشید و مواری یکدیگر از پند
سوار را با یکدیگر فاصه سلطان احمد جدا کردند و جمعی گرد او آمدند و چون
او را اندک شوکی بهم رسید در مقام دفع اعما و خان شد
و بعد از آن خود در باب میل و شور را بیکدیگر دواز روی خورد
سال در مجلس خود اظهار بی مبغنی می نمود چون اعما و خان از
حقیقت حال آگاهی یافت پیش و پستی نموده شبی او را بتی کرد

دیوار قلعه مجاوی خانه و چیه الملک بجانب دریای کنگه
و در میان مردم شهرت داد که سلطان احمد بحیثیت لوندی بخانه
و چیه الملک درآمده بود و نادانسته بغسل رسید ایام کنگه
سلطان احمد شش سال و چند ماه بود و بعد از آن اغما و خان
طفلی بنام در مجلس امرای کجرات آورده و مصحف
گرفته قسم یاد کرد که این طفل پسر سلطان محمود است من
امروز پرورشش کرده ام چون بخت کجرات خالی بود نقاب
پناه پناه مهران سید مبارک بخاری در مجلس اکابر و امرا
تاج پادشاه گرفته بمرآن مولود نهاد و او را ^{سلطان}
احمد لقب داد و تهیت و مبارک باد سلطنت گرفت
امروز وزارت را بعماد خان معوض داشتند و امر
بزرگ بجایکدای نوایسته تال کرمه دیگری را داخل
سین دادند و یکدیگر خلاف و جنگهای عظیم در میان آورد

و چون فصل و فتور در اشطام و دام آن ولایت از حد گذشت
اعتماد عیان در سپنه و شمایین و ستغایه عرضه داشت به کاه
سقوط آن الوقت با و شاه عالم شاه جلال الدین محمد کبیر
با و شاه در پست ساد و غریب تیر کجرات نمود و سد کان خضر لطیف
ایضا رمنوبه شدند و چون رایات جهان کشای بن رسید
شیرخان محاصره داشت دت و پاکم کرده بطرفی کرخت
و میرزایان نیز این خبر شنیده بکرخت پست

پاک را است منصور با و شاه رسید نوید فتح بشارت بمر و ماه
اعتماد خان ابوتراب و الخ خان حبشی و جمعی نمایانند
در سلطنت دولت خویان اشطام بایشد و مظفر از شیرخان
جدا شده بملازمیت آمده مورد مراحم پسر وانه کردند و دت
کجراتیان منشی گشت و کجرات مالک و حروسه و از اسباب
فتح کجرات و باعث شکست صفاء اعدا مبارزت و شهادت

نقابت پناه ولایت دینکاه شیخ مجبوری و سیادت ماس
سید حمید ابن سید احمد بخاری که اشرف ثمر فای این دیار عین
ایمان قوم سادات بخارا اند شد المان کسی که ازین جان
عظیم و دودمان عالی از اعیان ارکان دولت و مرام
سلطنت و مقرب المصرت السلطانیه است معین الدین
والدینیا شیخ فرید ابن سید احمد بخاری است و نور است
و رحمت وجود و طهارت عارف خلق خدا کشته بخلوص
نیت و صدق ارادت بر درو طها ایستاده است و طوا
ازم از خواص عوام نجیب علمای صلی و فترا و عزما و گوشه نشینان
از ارباب حقیقت و نیاز از مواید وجود و کرم و صدق و محبت
و عقیدت و نیازی محفوظ و سرور را ضعیف و شاکر نه حق سبحان
و تعالی طلب دولت پیرا غنا دار و غنییم و دودمان بسوط داشته
و توفیق احرار سعادت کوبین بر فرید کرده در جمع کار ناما و ساد و اثر

عاقبت بخیر گردانا و ذکر طبعه سلاطین نیست
در تاریخ منهاج المپا کین چنین آورده است که چون نوبت
خلافت بولید بن عبد الملک بن مردان رسید حجاج
ابن یوسف و محمد مارون را بطبط و تخیر مالک سند و سنا
بر کجا به نه حجاج در اوایل پسته ست و ثمانین هو لایت مکران
ورایه متصرف شد و در اندک فرصتی تمامه مملکت سند و سنا
و مخالف در خوره تصرف و اقتدار او لیا ی دولت اسلام
باید سوطی در تاریخ خلفا آورده که در زمان و نین بنی امیه
در پسته اربع و تسعین کامل و رعاه و شانش سند و غیر آن فتح
شد و در پسته خشت تسعین ثمانین و پستیه الباب در پسته
ست و تسعین طوش و غیر آن بدست آمد و ممدین سال خلیفه
الولید و دیعت جنات بجان اوین سپرده است

ناظران اخبار چنین روایت کرده اند که در اوایل زمان که
حکومت و زمان روایتی این ناجیه شد در اولاد مهم
انصاری رضی الله عنه بوده و چون از زمین داران آنجا
سومکان نمرید قوت و کثرت اتباع اختصاص داشته
بروز زمان استبداد یافته متصدی شغل حکومت کشید و سی
و شش نفر ازین قوم در مدت پانصد سال در آن روایی
داشت تفصل اسامی ایشان معلوم نشده و بعد از پانصد
سال کسان نری ناجیه ستمکان اشغال یافت و این طبع
سکمان خود را منسوب به بخشید می دانند و بنده خود را و
میرسانند و پانزده نفر از ایشان در قرب یکصد هفتاد و
پنجاه حکومت جا داشته و اول کسی که از ستمکان پانصد
شغل حکومت کردند ذکر طبعه عام بود و این لفظ

جام که بر مقدم وکلان نژادیشان اطلاق یافت هم از آن بخت آ
که سبب خود را بخشید میرسانند مدت سه سال و شش ماه بر سر
حکومت و فرمان دی داد و عشرت و کامرانی داد و چون
سازندگان ادب و نیرنگ بعد از وی برادر وی جام به
نحو وصیت و در اثنای منقلب حکومت دیار پسند گردید و در آن
بهار و قوت او کلزار امانی و امان خدای شکفته و نهال
امید و تمناهای مردم بر جو پیا بر سرست و خورشیدی سرکشیده
شکر بود ایام حکومتش چهارده سال بود بعد از وی جام
نیز به طلب در اثنای ملک پدر بر خاسته مردم را بزرگوار
وزر و قوت باز و بخود کشیده لشکری انبوه گرد آورد و
و از استیاع این خبر سلطان یزد نشنیده والی و مملی با شکر کردن
مکرر ابولایت سدرنت و جام مذکور بقوت آب و محرم شد
مخاربه کرد آخر مرتبه بیوم از راه بخار کی و آمده و اشتهاف

جوایم خود نموده بسکک بندگان فیروزی پوست سلطان
میشد و ز جام مذکور را با سایر زمین داران عمرکو و بدوی
آورد و چون خدمات پسندیده از جام بوقع آمد سلطان
مراحم چسروانه و عنایات بزرگانه مندول داشته او را
بجز و کلاه چسروی مرافراز فرمود و حکومت ولایت سند
تفویض نموده رحمت ارزانی داشت مجموع مدت بزرگی او

پانزده سال بود بعد از وی برادر وی

بر جاربانش حکومت یکم زده بعیش عشرت پرداخت
و بعد از پیره سالها و چند ماه درگذشت و بعد از او
جام محمد بن یحیی ای امر حکومت گشت و وی نیز مراده سال هجده
ماه رحمت اقامت از فنا سرای دنیا برست پیروی نظام الدین
بر تخت حکومت جلو پس نمود اعیان اکابر و یار پسند محلو
و معترقا و راه رهند مشی که مرده بمقتات و افکر د آوردند و

برخواست و بر پشت خود و احوال ملک را که پسند کرده بود و بدین پیش
می آوردند فی این بنده های ایشان کشتاده کرده و خدمت سلطان
و شایسته و تحریف مجلس می یافت و قوی در خاطر وی که شت کرا
را در خطبه الجاهلی پس از آنکه خوانده این مبنی را با علی گفت
تا آنکه علماء اتفاق کردند که وی شایان این نام و لایق این بخت است زیرا که
همی با کنار جنگ خانی جهاد نموده و قباله کرده است که کسی دیگر ندارد
روز دیگر گفت نخواهم که در این نام اطلاق کنند من اگر چه با کفر
بما و کرده ام و اعدای دین را شکست داده ولیکن قصد من
شهرت بود و اظهار شجاعت جهاد آن باشد که از برای مجرد
اعدا ای کلمه اندکنده احمد چپ از امرای دولت او بود و از
زبانان و معرمانی بار بار باب رعایت و سیاست
و اظهار قهر و جودیت کشتی که این همه حرم و تواضع متانی کار و بار
سلطنت است بادشاه را قدری جباری و ثناری باید تا غایت

را در عجب و دل فتنه سلطان جلال الدین گفتی که ای احمد بن علی
که تو میگوئی بیدانم و تاراج بیا و شایان خوانده لم و یکبار کار مرا
نمی پدید اینها کار کسی است که روز آخرت ایمان نداشته
باشد اگر باوشاهی خون ناحق ریختن است و بر خلق خداستم کردن
و داد و فرعونیت دادن پیش باوشاهی که اشتهم بر او هرگز اشتهار
باوشا نشود و داد و فرعونیت تو کبر و جباری و قهاری بد برای
احمد عمر من از مفاد که شسته بشناور رسیده خدا حکمت خویش
باوشاهی داد من تیرسم که دوسه روز که بقیه عمر من ماند است فتوت
و بخور و ظلم و ستم و زرم در دوزخ روم و بذا یب خدا اگر چه شوم
و ندیمان مجلس سلطان جلال الدین همه فضل و علما و مردم خوش خلق
و سخن گو و سخن شناس بودند و با ایشان در مجلس شراب و زور
و شطرنج یارانه مباحثت کردی و بی بخت و آه صحبت داشتی ایراد
ندیم خاص مجلس وی بود و مصحف داروی سر در زو بطهای فر و تار و بکلی

روی و بگویند ما وادی که طیف پیر روی بود بجا ریزد
روی میبلم داشتند و جو و بخشش نیز بدشایسته نبود این
وصفت در ذات وی نقصان داشت سیاست و نهایت
و درین مرتبه با دشمنان را باید داشت و وی در سقین و تنایه
بجایب مشهور شکر کشد و تمامه دیار صندوان را با جفا
و مال و خراب ساخت و بجانهای ایشانرا بشکت و چون
در گرفتن قلعه مشهور و شکر کرد و دید که آن جز بهلاک جمعی کثیر از
مسلمانان نیست نمی آید عنان غرمت از گرفتن وی بر یافت
احمد حب و نه داشت که با دشمنان جهان گیران اگر عزمی
کرده اند هیچ اندیشه و مملاک مردم و غیره ایشانرا از مصلحت
آن مانع نیامده است خداوند عالم اگر مش از آنکه حضار را
فتح کند و بار گردد و مردم چه گویند گفت ای احمد و همجوین
حصار در مقابله می تاروی مسلمانان را و انداوم آنچه از ب

و بیست و یکم کند و کند و باشد من کرد و دام و اگر اینج شک
شکستیم چنانکه است من مرکز و اندازم که برای نام
خود و خونهای مسلمانان بگین رو و دارم در پیشه آمدی
و تبعیت بدان جنکر خانی قصد منده پستان کردند سلطان
جلال الدین بکون چنانکه اثر با جمعی هر چه پیشتر بهمت لشکر
رفت و آثار فتح و ظفر شکر اسلام بظهور آمد و در آخر هجده
انجامید و القویة جنکر خانی با جند امیر هزاره و امیر صده و غل پنا
سلطان جلال الدین آمد و مسلمان شدند و سلطان آمد و او را
بدانادی خود برگزیده و جمعی کشته از مغلان باز و زانو بدلی
آمدند و مسلمان شدند و با مسلمانان اینجا قزاقی کردند و
پس در آخر همین حال سلطان جلال الدین بمنز و رفت و یک
کلام زیر منذور را گرفت و حوالی از انبب و تاراج کرد
یا غنایم بسیار مرا جمعیت کرد و سبب روال ملک جلال الدین

که سلطان جلال الدین برادرش بود .

نام داشت . در آن وقت سلطان جلال الدین شد انطاکیه
که داد و بدر این علاء الدین از دست نایب خود که خیر
جلال الدین نیکو جهان که مادر عروپسوی بود بجان آمد بود
و جلال الدین انطاکیه با سلطان مصر داشت چون انطاکیه گریه یافت
جمعیت بسیار بدی بهم رسید و در جمع اسباب و اموال و احوال
شده زنده و ولایت بسیار فتح کرد و بدو گیرفت و فصل و زرد
روا بود . احوال بدست آورد باز بکره مراجعت کرد سلطان
جلال الدین او را پیش خود طلبید نباید و برادر خود را الماس بیک
نام داشت و او نیز داد سلطان جلال الدین بود و بران داشت
که سلطان را بر سپید و یکدیگر برادر هم عالی از ترس جان خود که دشمنان
و رغبت سلطان را با وی رسانحت اندکی تواند اندام خواهد
که سر در جهان نهد و او را در کرد و اگر طوف و نهایت سلطان

باز نهاده دین عالم بود الا زمر خورده می

یا آواز گشت تنه بر بنای می بند و وی زند مردار بد و فلان

واموال داشت چنانچه بسیار پیش می گشت و گاه و گاه دست داشت

نمی تواند از سلطان جلال الدین که پنهان ساده لوحی که داشت

طرح مال و زر و علایق علاقه ان شد با الماس یک گفت شما

فرزند منید حک از فرزندان محبوب ترید شما غم نخوید خاطر

جمع دارید من بکشته پس ایستاد بنحوا هم شد نزد علاء الدین

حزین بکره میروم و او به ملی می آرم مرخص که احمد است

و تو نخواهی که میگفت که علاء الدین برود غایت از این

نمایند فایده کرد بر کشتی سوار شد با خدکس از متواریان

خود بجانب کره شروم رمضان بکره رسید با علاء الدین

بخدمت آمد و عرض کرد که برادر من حضور بجست ترس مردم می

تواند از سلطان جلال الدین بگریخت بگریخت من مثل او میروم

بیت خاندان دودمانی

سلطان الدین محمد

سلطان بن محمد

به آفرینش نامشور را ای یکیز که در کنار من کرد و به
پوشیدن واری که من با تو بکنم و به از یستم علاء الدین و اقل
سلطان جلال الدین با تو دیگان خود و او بود و وقت نماز دیگر
بود سلطان جلال الدین روز در رمضان داشت دعاوت
آن داشت میگردید یکی از کافران در رسید و سر از تن
سلطان جلال الدین برداشت و علاء الدین خبر بر خود کرد و آید
و بر ویران تمام شهر کرد و آید به برای دیگر و پیشداد و مثل هر
بهمینان را از آنجا که هر که بود و آید و از برای و بیای
چند روز و بال الدین بر سر کردن خود گشت و در اندک مدت
از کشته گان می دانند که و شوق بر دغل داشتند نیز نشان

جلال الدین دات شمس
که بر تخت نشست ملک

بمانید به پیوسته ایستم

والی ناصواب و بزرگان دین

پسر خود سلطان جلال الدین را که در عنوان شهاب بود
از عالم بجز و کار وانی نداشت بر تخت سلطنت
از کیخان بزرگ که اقل، ملکان داشت و از صف در
بزرگاری و موقوف نکرد این جهت خلائی و که در آن مباد

و پیران و سلطان علاء الدین شیدان نیز اختلاف اینها
و آمدن از جیانی سلطنت و ملی شکر گشت و هم در عین پیکار
بریزی کنان و چشم بپیران متوجه و مدیست و داد و امر او
و عام همه را بقوت بریزی و افام و اسان بقوت او
ساخت بجز پنج ماه بدست رسید که جهان از شکر پدید آمد

اکنون تو بیا بخت نین و فتنه را از میان برد
تو خدمت خواهد کرد و از کلیجها بکفشت و پستباد که اکنون بزرگ
بود و او چشم ماما دشمن پوست آمدن به غایب به سلطان
علاءالدین بدست آمد و در صحرای پیری نزول کرد و از آن
خسختن و تنهایی درون شهر درآمد و کوشک اعلی السلطنت
ساعت در عالمیان زویر برپا کرد و در مردم عیش و عشرت بید
آمد و مال و منال بدست افتاد و بخت مسخری مسلم شد و زن
سلطان و معانی بدن با بیهملتان رفت سلطان علاءالدین
و مهمانان رخ بران سلطان جلال الدین را بر همه مقدم داشت
و سی و چهل هزار موار و پیا... به بزرگوار و زن و پسران جلال الدین

در میان مردم و از هر یک از آنها
در محراب گردن و اندام و او در مسجد او را ملک اهل
جلال آیین را که با وی پیوسته بودند بکشت و خاندان ایشان را
بر انداخت کرد و سر کس را که از سران مدین جلال آیین کشید
و او و حلال خوار کی و حی شناسی دادند و ایشان را میخ نکفت
و بنواخت و دیگر از پنج بر انداخت بعد از آن شکست و کشت و کشت
در سپاه و دزدان و کجرات را سب و غارت کردند و بران
رای کجرات را بپشت و آله که بخت بد بود کبر رفت و زمان قهر
و خزان و پیلان و فرادان از طراس تیب سخته و بیت
سومناست که بعد از فتح مدینان محمد و سند و اسلحه و اسلحه
کرده بودند شکسته به مدین فرستاد و از خواجگان کنایه

بیاوردن نفایس بسیار

و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

بسیار و بیاوردن نفایس که غنیمت کرده بود

و بعضی امرای ی جانی

هنگام و سپادرت به باغ گلشت و توقف کردند تا سه

که ایشان را عاقبت آید. پشاور بر برگردید و

ابن دای پسندیده و یکایک با خواجه قاهره در اوصاف

قتال پشته مقابل ایستاد و در صری این چنین دو لشکر گران

در تمام یکدیگر مشاهده نشده بود و در آن لشکر اسلام را

آمد لشکر مغل منظم شد طغر خان که رستم وقت خود بود و لغات

کرده اثر کرده کرده و بنال دشمن رفت و در آخر شهر بغداد

در هیچ وقتی ایشان لشکر عظیم بقصد محاربه در دهنی نماند ماه

سال کار سلطان "الدین و شکری جویش و غارت

و جمع اموال و خرابین بود و از جهت سیاه و خرابی

بر آمدن کار با بر سر - درخواه و پنهان و لوای و امای

غریب و غمناک و شکرت و انداز و وی و انداز و محو و

است شکر و انباشت و محاسن

نمودی افتاد که در خاطر هیچ بادشاهی و وی سلطان پشاور بود

و خواست که بهار به بهار و صحرای بهار به بهار و صحرای بهار

قانونی به بند و که قاضیست بهار و صحرای بهار و صحرای بهار

عالم کرد و بعضی از زندیمان و خوشتر از کجایان و نه عاقبت اندیش

لی سعادت به اوقات وی و میزدند عاقبت و نه عاقبت

و بعضی امرای وقت و دانیان روزگار و عدم امکان بریان

به هوا و بس در یافت که پیگیری کار اسماست امر غشی و شای

و جهانی کاری و گشت و انداز پشان شدن این خیال

فارس تو به بضبط محاکم بند و ستار بر جا و سند و ان را

آورد و بند و ستار و بهر و شکر و ستار و بهر و شکر و ستار

از و درون قلعه ریب به بهار است آن شک به بهار و در و در و در

خود را با کوه بادشاهی به بهار و بهر و شکر و ستار و بهر و شکر

و نه رسته که در دوران پام که وی بگوید

تبار مشغول بود و از او ایشان در دست نشاندگان
کردند و علوی بگریز که از دست سلطان پیش می‌رفت
بود و او را به و نسائی برداشته چون این بر سر سلطان
رسید و سخنان از زرتیور بار آورده می‌فرستاد و تا انجام
یست نه و و خیل و تبار ایشان را اسیر کرده به تنگ پدید
کند و اینده نام و نشان ایشان بر روی زمین نگذاشت و سلطان
بعد از مشاهده بلخاک به مدخله فساد و هتک آیینی مردم عباد
دولت و دانیان روزگار خود را از ملک و اموال جمع کرد و در
فساد مردم و سلب آئین و بنی تدبیری طلبید تا از تاراج
بزرگان برین قرار یافت که اعتدای بلخاک و فساد آئین جوارح
اول غفلت با و نهاده و معامله نیک و بد مردم سرایست و از
که در شراب خردن مجلسها سازد و از دور و اهل آشفته

در سه بیوم اینکلاف و محبت و در اوست و صفت و محبت خود و امرا و
چهارم روز که از صلح تا و صلح با محبت و محبت و اگر در بر در
باشد که در نظر و صلح و بلغاک بمحاطراتشان رسد صلح و صلح و صلح
در دفع این امور میقد شد و برای پیش احوال درونی و بیرونی
جامه و سان تعیین کرد و در نشان ترا ب و عشق و عشق و عشق
خود بر انداخت و ملک و امر را از مصاحبت و محبت منع نمود
و همه که پس را مجال نبود که یکجا بنشینند و محبت دارند و میگویند که در
را از جمیع طایفه مردم از رعایا و مندوان عام و خاص مجاوره و
و مجاوره و بهر حیل و بهانه که بدست آمدند و بی خود آورد و تا بهر روز
ایام مجال از بهر کانی بر خدایتی شک آمد و همه را در شکنجه کشید خصوصاً
مندوان در عهد و میخانه خوار شدند و ایام را در زمان ایشان
و بهر معیشتی خود در روز گردن در خانه پیدان نمود و بیخ شرا
و سایر مناسی و لباس و خدای و زبانی مندان از خلع و این

رئیس بود که در عهدی بنمود اگر چه وی از ابقصد ملک است
و جهان بینی خود کرد و یکی که در ضمن آن غرضت وین شریعت و دین
و دین و قوانین صورت یافت و این بهایان و اولاد و این که
جبار و تبار و کج رفتار و محنت و کبر و زشت خوی بود و طبیعت و
جان داشت بود که جهان داری و جهان بینی دیگرست و دین داری
و دین روری دیگر و اجرای امور سبطت با انفا و احکام شریعت گاه
نظاره و کوشش بعضی علماء و قضات نهادهای سرجه اورد و شش
دو و نظام کار سبطت رو نمودی همان گوی و اگر چه فی الواقع
بودی نماز و روزه و زکوة و صدقه و صلی التماس و شتی
با وجود آن خاصیت وقت زمانه انچنان و جندان از شایع و مضدا
و علماء و شعرا و اطباء و اهل تنبیه و مبارزات و صناعات و طوایف
اهل فضل و ان کمال در عرصه ای هم آید و ناشی شده بود
که در هیچ عهدی بیامده باشد نخواهد آمد و نه اهل شمیری و میلی از

برپایه زوم اهل فضل و مال ظاهر و باطن است و به این کار مشغول
نماید و از تقوی زهد و صلاح و فضل و کمال ظهور و شین یافته
و از راه این کمالی القات بنمود و پروا ندارد و در مسایل
خود و سویان شیخ نظام الدین را در پیش اندر و انبر و ملاقات
نکرده و پیش خود و طلبیده امام که در غیبت است حرفی نماند گفته
چیز را ادب و بیفت میرسد و را با این فضیلت و کمال که داشتند
اگر از واکرام نکردی و القات نمودی و طیفه میرسد و در زمان
نیز آنکه بود و بیان جمله زمان سلطنت علاء الدین از عجایب
و غرایب بود که تعریف آن از حد و خارج باشد خواه از
صل بر نماید آسمانی کنند با از حد مکرر و اندراج ربانی دارند
و اسد اعظم بعد از آنکه لشکر و شمشیر کثرت رسد و از برای فتح
بلا و اعداء و دولت و صرف اموال و اسباب خزین بر روی آید
خواست که در از آنکه و جامه و اسب و سایر اجناس و محتاج

اینکه این تدبیر هرگز نکرده و رای نه مضوابط و احکام نه داشته
درین باب برست تدبیر ما و رایها را نکینج که در دورانی که این
تمشیت آن ممکن نباشد یک چنین پایداری می آید که پسند مردم
نیامد و نام عالمیان بعد از محنت و شدت که دیده بود که راجحتی
و فراموشی ردی نموده مضمون کریمه این مع العیسی بطوریه اگر چه مردم
سودا کرد و اهل بازار سنوز شکوه و عذاب بودند و تقاضای اصول
و در روابط و نرخ اشیا و اجناس در تاریخ غیر در شایسته ذکر است
چون دولت دین از سلطان علاء الدین پیامت بار و قزاق
از ملائکه اول ملول شد چهری چند هم از وی پیداست که باعث
اختلال امور سمطنت و سبب زوال ملک و دولت وی شده غیبت
غرضی در دل افشا که کار گزاران ملک و اربابان را از پیش خود دور
کرد و غلامان و خواجده سرایان را بر روی کار آورد و پیران را پیش از ظهور آثار
رشد و غش گریست از بنده تربیت و حیله و چست باطرد آورد و ملک ناب را

خواجده سید مرتضی - و عجم سید و شی و بود - بشکر بکار
منتهی - و در این کتاب و در آثار این بزرگوار است -
کشتن این رحمت روز بروز در گشت و پیرانی و حرمانی
و در عیش و عشرت جشنها و مهمانیها افتاده - نهی و نهی
وی که پیش از یکی بدو شد ملک نمایب حضرت ازا که پاران
کمان او بود - و در حالت او را بر کشیده - و پیر داده - و دلی عه
نور ساحت حکم بند گرفته بگو ایاز فرستاده و اینچنان که برادر
نمیزد - بود بکشتایند و در گراست - و ولایتها دیگر فتها و بکشت
افتاد و ملک اسلامی زیروز بر شدن گرفت محمدی - حال سیک
اصل در رسید و بعضی کیند همی ملک نمایب پیری داد و کاک
وی تمام کرد و آخرت از کوشک پیری بر آورده - در مفره وی که
ویدی بدو - در حیات خود بنا کرده - و در وقت کرد و
چو در راه ریس آمد و در راه - همیشه و بدو زیاده چند

زن وی چو بیکه، ان ملک نایب خان نیت و ملک خان
 پسر و سلطان علاء الدین که در پسنه پنج شصت و سه سالگی
 بود اسم بادشاهی نهاد و خود امور دیار نداری و ملک و آن
 در شول - نند خضر خان و شاه وی خان را که برادر حشیش بودند و از
 میان او لار سلطان علاء الدین بزرگ را برگزید و بدو گورستان
 باقی فرزند از احمد های سلطانی جیس کرد و امیر راخت جواد
 سیخ و دوز بعضی از بندگان علایی که بر قمر نزار پستون
 بودند ملک نایب را تکرش شد و مردم را از ملک حکومت
 دی خراسان کردند که تا بدین زمان بادشاهی سلطان علاء الدین
 و یکسان بود و بعد از آن در شهر پسنه پنج شصت و سه سالگی
 از پسر سلطان علاء الدین بر تخت علایی نشست
 در آن وقت در سن هفده و نه سالگی بود و شاه تین ساله ملک
 نایب بر تخت نشست و بدو قلعه کوکالار و پسنه و از غلّه شت و هوا

فهرست و فهرست دهانی و سوارپستی مشغول شده

روز چهارشنبه در بیان و محاسن علایی که مفید و نیکو میسر بود

خلاص داد و تمامی قسمت ها که در این شش ماه تمام فرمود و ملوک و اماران

موجب زیادت فرمود و علماء و فضلا و اطفال و اوزار را نیز فرمود

بسی میا و زینا که در عهد علایی خالصه باز آورده بودند باز گردانید

و واحداً آن و طلب سخت و صادره و مکار و دین و دیگر از

خلق بردارند قواعد و ضوابط علایی حبله با قناد مردم از بهر

دست گیری علایی خلاص یافتند و خاطر ما از خوف و مراس ساری

و زود نغمه در کیسه ها و میانها باز آمد و در عیش و عشرت و ساق و شراب

کشت و شد و در توبه و صلاح و نوافل و طاعات شکایت یافت

و اگر چه وی از جمله علای احکام حکم نه شراب را مقرر داشت

و لیکن چون خود پیش و عشرت و سوارپستی مشغول رانی مشغول

شد و ضبط و ربط از میان مردم برانداخت و این سلطان قطب الدین

تا کرد و ملکها بدست آورد و بیکرا... و دو کوه... بیکر...
آورد و بیکم... خرابی ملک و زوال دولت...
شد که سند و پیه می بود از توأم برآون که طیب الدین عاشق و وال...
و دیوانه می بود و فساد باوی متداشته شده و ادراچسره...
فام کرد و برین ملوک و امرا و اعیان و دولت سرزد و هر در داده
هر چند که کار دانان و رای زمان و ماصحیحیست...
اتجانب از قس و فساد عرض داشتند و در جلوس از بیای...
و فضیحه آن بی سعادت اظهار میکردند و بدایت...
در ما و قبول داشتند و در صحبت و قیام منکوس میون میگفت که نام
ملک... چشم و خدم فدای کینار موی تو کنم و وی بدان
منور شد و شبی هم در وقت صحبت و غرض کارانی آن کافور نعمت حرم
خوار بامداد و اعانت شبیلین دیگر از ندرت برآون خویش
و قراست می بود و در ملک... قیامت این رانج کرد و از بهر

نشت و تمام چنانچه بنابر و فرزند را

دست بزرگ دزد و کلان عکاسی را قتل و تنگ کرد و این

بر انداخت و ایستاد و خود را تمام ملک بنابر جلالت و غلام ملک

استقام خون دلال الدین و در دار القضا عدالت الدین و این

الحکامات و عداد الدین گرفت کاتبین ندان مرید ملک

و بی بدایت شش قتل الدین چنبر و خان زور مال و شش

سند و این و عدم شرم و مرام و معارض خود را سلطان ناصر الدین

طلب کرد و در تحت نشت و اموال و غنای و دافین و دافین و

را و مردم شهمه و ملوک و امراء خاص و عام بنابر کرد و شش

بنیاد نهاد که سند و این را اقرار است ادب و دند و بعضی سنگها و آب و

براه و موافقت و شش مناصب مرا است افرو و حرم سلطان قطب الدین

را و این و شش و دت عدت و در پنج خود آورد و سند و این کیرگان

دزدان پسران و شش کرد و مصاحف را کرسی کردند و در شش

رت پرستی آنجا نبوده و ندو سنده دار

که ملی باز شده و آید شود و دست بنهار ماید و تا خیزد
بجه نماند نعمت بخواند و در دارالضرریه یک پیام آن به اصل میزد
یا بوقت و شوکت سنده در آن جهان مغرور شد و بود که از هیچ
امر سبک و ملکی چشم نمی زد و ملاحظه نمی کرد که از غای ملک که در
اقطاع و پیالپور مانده بود و از پراختادن و خاندان و ضعیف
دین مسلمان و تفرقه حال مسلمانان بر خود هیچ و سلطان
پس ملک غازی که او محمدالدین حونا میگفتند چهره و خادما
او را این اعیان فریفت و آخر یکی بر مغرور داشت بود و بعد از
دو ماهیم و برآمد پیش بدرید پیالپور رفت و رقیع و قلع و خرابان
برو کاشته متوجه دهنی کشید و در اندک مدت دمار از زور کا
وی بر آورد و در هر چند که وی در برابر لشکر غازی می کشید
و اموال خرابین و ملایم قلعی برده و می کشید و در خزانه جادوب

مذخایه نکرد و برادر غازی ملک آمد

این بادشاهت ثبات بود و ثبات و اقتدار

خداوان و مسلمانان را که با وی بودند بر پیشانی نهادند و هر روز

گرفته و مرغ یک نماوی که از بنایکان علیایی بوده پنهان

شده روز یکبار او را از آنجا بر آورده کردن زدند و بر

بادشاهی سلطان قطب الدین جلال سال چارما

بود بعد از آن پند و عشرین و سیمای ملک غازی با تعاقب

اجل بزرگان ملک و ملت و تحت نیت

و راند که دست مصالح جهانماری و امور ملکی را

فراموش آورد و مسلمانان را از بر شاینها و اثرها باز آورده

و علوم بر باد شاهی او قرار گرفت و مردم و طغیان که هر طرف حاکم

بود و دست را بنیاد مبدل گشت و از استقامت فراج

نعلت سی خواهر بنیاد ... امید و کار با مصالح باز آمد

و این خرابی که چپه و جان بر

در آن و ملاقات نمود و در آنجا که در آنجا
بزرگداشت بعضی را در جایگاه و نمایان و سال حساب نمود
این سلطان تغش و در صلاح امور و عبادت و رعیت شمام
و اینها هم در فرامی و ابادانی ملک و رعیت پروری و عدل
و انصاف و حرمت داشت و قدامی و رعیت خاص

و حق خدمت شناسی و رعیت طریقه اعتدال و رسم بیان روی
در منع عطا و دفع و فقر و لطف و سایر صفات متضاد و ایضا
از افرط و تفریط و تمیز میان مستحق و نامستحق و نیکوکار
و امیر و صلاح اندیشی و انصاف و خدایت و موافقت شرعی
و محبت و مسلمانان و اعدا و ازام و نواهی الهی و عدم انماک
در شهوات و لذات نفس و شجاعت و شجاعت و دفع مصدا
و دفع اعدای از بلاد و شجاعت و شجاعت و شجاعت و دفع

ضیاء

بهر یک افغانی زودی در ایامی باشد
مدد و سلاهی که قرار یافته بود و اگر بر ملک حاکم
مترمان در گاه اذ آنم کردی بر مدد کردی و بعضی از مخصوص کردی
و مزید اعتدال و مسویت را رعایت نمودی تا خاطر جمیع افزیده تیر
نشود و در درون آن دو کشته نشینان فتوح و پیشانی و پنج دست
نبشت کردی تا نماز عشت گنزدادی و در آن حرم بر از فیضی بجا
جوس غمت بادشاهی مجلس شرب داشت و بهو لعب رفتن نش
منجما کرد و عمارات ساخته و از انظار عمارات دی بنای معلوم
که دار الملک تعلق می آید از آیات الهی بود و الا ان شراب و ویرا
و حکم آن آثار بدل علیه مبارکوت و قدرت ربانی است و دارد
و سلطان تعلق در مدت چهار سال کار را کرد و فتحنامه که سلطان
بها و الدین بخت ضبط و ربط و فقر و غضب در آن مدت مدید است
فی الجمله هر که بصفت ص اجر معاندان و اعتدال فرج صحت

اعمال و آراسته بودند شکران

و باستان و طایعان و فرمان که بسا و مزاج
و افرات و قریه و بندیر و خلط و صونست و زلمه ان لم یسکون
و در عجیب و سخا و میرشد و در شهر بسنه احد عشرین ملک
فرانیدین و مارا که آخر سلطان محمد شد القان اب کرد و هر
دو و شکر آراسته برار نخل و زمین ملک نمود و
جون القان دران رفت و محاصره کرد و نزدیک بود که فتح کند اما
بند شکر و جلد دیگر از اشتیاق و فتنه ایگان افر کرد سلطان
از دنیا است کرد با شتهار ان خبر قمر و عظم بکش اسلام بایا
سلطان را لیر آمد و بعد از وصل خبر سلاست تغلش شایسته و
و موافقان او را پیش سلطان منی فرستاد و تغلشاه ایشان را زنده
بردار کشید و چند نفر دیگر را بارتون و بجه بریانی پی انداخت
و بعد از مدتی سلطان بخیر آمد و کت دوم او را بپوشید

یا کرت تھا، عظیم کردار ان

چہ منہ ان باپلان تھیں اسے

واموال بہت آورد و تھوامہ بدینی و پشما و دین

ایا و دینی و سیر و قبا پشما و نادیا کرد و دین

شاہیانہ و محمدین ایام شجاعتی از ظلم ضابطہ

بخشمت سلطان آوردند سلطانرا غریت لکنوتی قسم کشت

سحان خدرا از کل طلب فرمود و در دینی کد داشت و خود

ما شکر جانب لکنوتی نہضت نمود از انجا کہ میت و سطوت

و رعب وی از زمان ملکی تا وقت بادشاهی و ایسی خدایتی

نہشتہ بود و چو دیکہ رایات نصرت وی سپاہ و دین بہت

انداخت سلطان ناصر الدین ضابطہ لکنوتی بید کی و جا کر

بگاہ آمد و جمع رایان آن دیار اطاعت و قبول نمود

مریض بندگی نہادند و سلطان ہما و شاہ ضابطہ پشمارگانہ

با که دوم اماند لاغیر می پذیرد رفته

نوریند و شکرت تعلقتانی را در آن ناحیه

افتاد و تمامی پیدان که در آن دیار بودند به پیل خان سلطان

در سپیدینه لکهنوتی، بر ناصر الدین مؤید داشتند و به باد شاه

را بجای بست شهر روان کرد و سفر مخصوص بطرف در الملک

تعلقات با نزدیک افغان پور مراجعت نمود و اثنای راه

جریده شد شکر اعانت که داشت و خود بر پیل تحویل غنیمت

که سلطان محمود بن بشیر که سلطان جریده میرسد و نمود و تمامه

کرد و لغات با نزدیک افغان پور کوشکی محقر که سلطان بن

در آن دیار نماید بنا کنند تعلقاته نما زد و دیگر در آن کوشک

برآمده رسید و بهای رذل سلطان محمد با ملوک امر داد که

باجستقبال را بدین شرف با پیوس در شرف شده و اقامت

طعام بآنان سلطان تعلوت و آن که بنا کرد آرمیده بود تاگاه و دیگر

زلف و بیک در زیر نقه یار و بجز نشت

نایب که در خانه دانا ایراج چون بادست

سلطان عیاش الین قنقشاه امارانده زمانه چهار سال

و جز راه بود به از ان در شهر پسته شش و شصت کیسما

بدان که در آن شهر رسید پست و جهان بینی

در احوال و خرابی بر خلق شمار کرد روزی که از اقلان با در شهر رفت

ماور و دست خانه قدیم بر سر سباطین با ضیعه جلوس علی و مان دادا

بوقت سواری در شهر و محدثی زربزها گشتند شکر نقره و زر و ثمن

در کوچه ها و باها در دامن نظار کمان چند از نذ و طشتها از شکر

نقره پیش نهاده بود دست مشت در کوچه ها بازار میر خسته

جلوس می در مریخانه شادی درآمد و عالم کلیت ما فزاید

سعدان محمد بن قنقش عجبایب آفرینش و نوا در خلق آفرید کار

دو ارحلت او خواص او و عباد او و بیکسره جهان داری مشهور

کشت نه بود در رک و سوی جسته بود

و از بهتدای طنزیت و ضبای اریک

۱

بخوی در خاطر دی افاده اینجا که ست جهانگیری و ملکست
و ضبط ممالک و فتح ولایت اورادست و بیج ملی از این
نه بیت از این بود جمع اقصای و کنایه کجرات و بنکای
سند و جز آن در تحت حکم دی درآمد و سحر شسته و متبر
اقالیم عراق و خراسان و ماوراء النهر و ضبط ربع مسکون و قاشق
راچا و دیوبند و امر اورعایای و ولایتیای و در دست امر
جنابان بنیاد و اطاعتی نموده و مال گذاری و فرمان برداری
بکند و عایای قضبات بیان و آب که زدیکت رین
مواضع مشرند نگنهند درگاه وی بلجای خواص و اهل
عالم کشت نه بود دی در اقصای دکن شمر و از بهتدای
تا در وسط ولایت بیاید و یک راقم شود و اخبار او

کتاب یکسان از بر سر و از خاستن بر

ایمانی وی در جو و عاقبت و اعطای و نه

انداخته و مرتبه قیاس پس چون افتاده که در و کتاب زبان او

رفت و بر او و مر و اید و در نظر هست او که از شک و کلون

آریش است و شامت تهمی و تیرانه از وی و شمشیر وی از نی

مکان و در ایضا و است قدم پرون مناد و ادراک و درم و است

درایت و جود و طبع و حسن خط و سلامت ترکیب و بلیست

بجارت و قوت انشای سخن و ادراک معانی و تفریکلام و طری

مباحث دی کار دان و دیران و عظام و فضله و اعجاز

ساخته و حافظ غریب داشت و چون قفوان شش و انجم

ابتدای ادراک اغنیا و میل باین علوم کرده و در صحبت بعضی

و عیال و بیاد و این برآمده بود و فطاطی و فشا و تی بدل و می

نست و از رفت و مهر و بی و درم معانی که لایحه اغنیا و درم

(107)

این کتاب از کتابخانه
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

و از جهت کتاب بحجت ارباب

بر این عقل و سمع را فی معقولی ساحت

و تحذیرات شریعت و عقاید و مقررات سنت و جماعت را
در حاق طبیعت وی جای نماید و فی الحقیقت بی صدر افعال
نماید و محمل صفات مساس افتاده بود و عقل در اگر حقیقت

حال و یقین مذموب و اعتقاد وی سر اسپید میران بود

حفظ اوقات صلوة و اقامت جمعه و اعیاد و اجتناب

از سکران و زنا و لواطت و نظر حرام و قمار و اقسام فسق

و فجور نیز نداشت که در وقتی در دن حرم سر میرفت

خوار ایام پیشتر از خود می آورد تا زن پیکانه در دن

نباشد و نظری نبغید و حفظ ادب و طاعت والدین

که محمد و همه جهان از میراث و صالحات و تقویات بر ما بود

و در باب تعظیم و تکریم احق حق پیشتر از جد و عادت

به این همه عشاءه و مشایخند
 ماس که قطره خون ایشان نزد خدا عزیزتر از
 ما نه است هر روز در دانتوان وی جو بیار و انانی شد
 و در پیاسه و خونریزی پیکنا کشتی شیب و یکی از سلاطین دنیا
 چنان نشسته و جماعه از منقبیان ناخدا ترس حید اندوز
 بر در نشاند و ندیمان ماس شناس بند خوش کوی را با خود
 کرده که در باب ظلم و پیاسه و خونریزی و توانای نادریست
 را امیدادند و تقویت و تائید او ظلم میکردند و برادر او
 سبطت جهان در دل نیشته که امارات و خلافت را در اول
 خلفا و عباسیه که بحکم الامایه من قریش اما عهد نمیدادند
 جان بر نباشد و بر باد شاهی که بی منشور خلفا و عباسیه و شاهی
 کرده و عقب بود که پادشاهی وی بحکم شرع جایز نبود و چندگاه بحکم این اعفا
 ارجع و اعیاد را در توقف داشتند و بعدگاه خطبه پسکه بنام

عبدی که در دوزخ نام پادشاهان

از خطبه بدر کرد و از آن عیضه ایست مشتق شد

عجب انشاء نمود و جمیع خلیفه بمحض ترستاد و اموال و خزان بسیار

و چو امر و تفایس شپار پیشکش ساخته منشور خلافت و علم و لایتن

از خلیفه طینند و رسولان خلیفه را از انداز و قیاس بر تخط

کرد و مسافت چند نیز اندازید و پیار بند با پیشقیلا نشان برادر

و دریای ایشان افتاد و ایشان از ابرکت شاده و خود زیر نخت باوب

پیش ایشان نشیست و منشور خلافت را با محض و مسافرت که گشت

حدیث است بر تخت نهاده و خود با تمام امار و ملوک بدان هیئت کرد

در سال اول و خزان و شترها و قصبها انعام کرد و چند کشت دیگر

بیشکشتای غریب بخد مت خلیفه بمحض ترستاد و ملک قبول که ادا

ملک کپه ادا لیا گویند و غلام خاصه و معتد و تن بود و از وی سر

و تزیینت در کلاه سپاسانی نیز بر وجه نقد متی ملک خلیفه کرده اند

بر نیت و پیر و در عهد و امانت و در کسب
که در بعضی کوییندی با سلطان محمد راجا خلیفه
ان دیان آباد را عتقا در پیید بود که در عهد ان بود در نیت
و ناست و داد و شد و گفت و دشمن و همی نام پیغمبر بر زبان
میر و در آیه باری و مزاری در کتب غلط و در
و هر که می راست و این نیز از جمله و حساب و در
در آیه ای جلوس پس بر سر سلطنت را می و در
که و ثانی و دیگر داشته و مثل نیت الدین و در
و قطب الدین طقت سا و در و در و در و در
مقتد و در و در و در و در و در و در و در
که و در و در و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در و در و در

و دولتمند باشند هر جانب وانشاء الله
تویش افشا و دخی و روز بروز روزگار گرو عا
و خونریزی زیاده ترمی شد اگر از یکجانب آتش فتنه می نشیند
از جانب دیگر بلند ترمی شد و آنچه وی در دفع فتنه و قتل و
و مخالفان بجا کند نزد ما کرد و سوار بهمانه و در یکدک باشد
سکن بست و شرح عبارت پرونت و هم در زمان ی فطها افشا
و در پاره وی نمود و پرتیا نهاد دست داد تا بعدی که او میان
یکدیگر بچیز و ندوی در اصلاح ولایت و از یاد زراعت
و امدادانی ملک فاسد می بست و اسلو بهاید امیکر که در
آن رزده امکان متجاوز بود و حین در عالم تصور و خیال وجود
نه ... از امثال آن او امر و ایجاد آن اش
و مضطرب می شدند و آتش غضب و سیاست و بلند ترمی شد
نفک و قرضی زیاده ترمی شد و دم بدکان ترمی شد

ند از اول صبح بیخوابی و در میان روزها
در خفا و در انزوا و کافرانم در عهد این و امان آسوده
بوده و راه جهان بینی با ربوبیت قیاس و احصایست
طریق نشود است مسکوک میداشت نردکی عنوی بانگ
جمع شده بجز این نگار گشتی و گشتی گشتی خود را عهد لشکری خطاب
کرد و مدعا کرد در تشریف تمام برای صاحب انکشاف و دنیا
مرجه ملهم است و انقباض بر حقیقت خاطرش شست از آفتاب
و در نشسته بقیم میرساند و لهذا مذکور شد در این عهد
در ایام دولت بر تیره دید بزمی بران مضروب شد بخاک اگر
بلا و شوم و ملک و کن تا گذار ما شود در دست تصرف دید اندا
گذا و همراه و زرا و امر و از خواجیه جهان و خواجیه نمود کیلک
که از راه مادر و افاض و وقت و اعاد و در کار بکمان است و
و و بی اختیار تمام شد و کتابی در انشا نوشته و مکتوب

که بنابر مصلحتی هر دو شش تو جمع کرده و از این امر آفتاب نام
نهادند و منت باطل هر دو بخوابید و این دو طربس به هم
به نیت پیوسته و مصلحتی را کلی روانه میکردند و به نیت است
المتین جانب الکمال است قدت الکرامی مولانا، بنده الرحمن سبحان
قدیس هر دو حکایت نیت پیوسته و اظهار نیاز و نیاز است بیکدیگر
و خدمت ایشان نیز نظر بر محبت و اخلاص او فرموده و از این
نیت پیوسته اند که در منشأ ایشان موجود است و میان قضایه
دیوان قضیه است که بنام خواجہ کوکب و داند که مطلق
بر حجاب از تمام ملک معالی حجاب الصلا که خوان دل نزل تو که اعم
و در انجانی سه بوده اند و هم چهار خواجہ هم تفرار از بیابان
عزت سرالقرن لیکن محبت ایشان را بقار و صورت مکتبی که در
دنیوی قدیس هر دو از بر خط نفیاتی که بنام حجاب نرفته اند
در پست داده اند و از خط تشریف ایشان به هم زد و اسطه نقاش کرده

منی شود یافت. باسم پیشگاه

مستند

نعمات النک با این نوای ما اور غیر ک مقصدی و مراد
مطابق سر . سر الهوی . بیت خوب و خوش از حق
قد کنت اور قدی خیالک بر عتد . حال الهوی فطوری مهادت
اما بعد کلام بیت از بهار پستان احوال و مقامات ارباب
. . . بیت چیده نو با و . بیت از بهار پستان از ذوق و مجده
کشف و کرامت گردیده تحفه و منت نشینان مجلسی میگرداند اگر آفرین
اقبال معقلان خوانند و استند اگر کعبه امال صاحب و لان
گویند بآید و نراست سر جا کار فرد پسته در شدت دی می شود و نه
سفر آجایی به دو سر چار شته بسته بهندی می خواهد رشته ایل
بشانی پند و امید واری جانست که چون ازین کلد پسته و
به نام جان ما ازین نو با . و باشد کلام ذوق و جان اقبال
اروی کل جانیه کشت چنند روی از سوز طعم موه نسبتا بند با و

پسند بهستان از لطف مایمان . با بهیار کهنه ز کنگر آسپ
 لایزال ساخت آن مجلس باد و جلال نیز است لطف ایزد معال
 حنوط باد و آفت عین الکمال از جلوه حسن و جمال و کمال
 آن بزم کرم که جام اچسان آنجا است دشواری روزگار آسان بجا
 جازا بنود خلاصه غیر سخن ، کرمین دور خدا نه جان بجا
 کتبه الفیض عبد الرحمن بن احمد الجامی قومه الدسوان که نه
 بعینه عما سواه و من اذیل فی القعه پسته و ثمانیه و این
 خواجہ جهان باد جو علم فضیلت و اختصاص بمرتبه قرب و زادت
 شجاعت و سپه کشی و جنگ او بر تیز بود و در زمان دولت سلطان
 محمد شکر می زد و ما کرد و فتح نموده و قلعه کشته و خدمت مستحق
 بجا آورده که بقول خاطر سلطان افتاد و زمام صلح و عذر اسلحت
 بدست امداد و سپهرده اعظم سیدین خواجه جهان خطایکن
 بود القعه و پسته سبع و ثمانین ، ثمانیه بعضی از عرض اقرایش خواجہ

که تعلق مورگان و در آمدن از اعدای دولت بملک نیست
پزیند و بران ترون و بی خطی بر خوان طاهر گردید و مستاء
شکری را بر قتل خایه برانگشده و علما را بواجب مرچند خواند
نشد که از دولت خواجده نزار است و اصل مصلحت دولت
و ده نزار ترک نام در بار حاضرند و اسباب دولت شکری
کش میباید و سبب دولت است که خواجده متوجه کرات شود
و چون از خود بر عیبه صادر نشده است اعتماد بر صدق در آن
کرده این مصلحت را قبول ندانست و دست اجل گریان
اورا گرفته پیش محمد رشکری را و بی اکیه نمودن شود بیوم مهر
سال که کور خواجده را بقتل آورد و بیوم رجب و است گشتن
هواجه بهان مظلوم بر محمد رشکری مبارک نماید
و ناز من بپی اند چیز بخت مستعد را شاید بار و اجرت
مباشش که در میان بر جوش نکرده اسرار مخوف و نواز

بعد از او آندهی محمد شکر یچینه روز پیدار شد هر چند اهلک
 وقت علاج کردن زده می نه داشت مدغمه پیش الا اول ملک
 اینست رحلت نمودند مدت سلطنت او نوزده سال چهار
 پانزده روز و بعد از وی شش سال و سه ماه و بیست و یک روز
 بر جابر بنش حکومت و ایالت یکم زو گویند که وی بخودت
 فهم و همت بلند و دیگر کمالات از سلاطین همینه مستجاب
 داشت اما امر سلطنت وی بسبب اختلاف امر او و وزیرای
 انشطارم پذیرفت و سر رشته سلطنت و ایالت و زمام حکومت
 و فرمان رویای در دست او نیاید اگر چه در اوایل فی الجمله
 استقلال و غلبه پیدا کرده بود آخر از جنت بی اتفاق مرا
 و پرسیانی سدرتوی عظیم بکار و نه سلطنت او را یافت
 و سبب آن بود که چون امر حکومت و استقامت گرفتار
 وزارت را بملک قیام الملک ترک و ملک نظام الملک

مغوا که آمده چون امرای بسیار بودند پله ملک تمام محراب
داشتند این یک مرکز لشکر نظام الملک مشتعل بود
بمگردید با شاق و عداوت ملک که امر او بزرگ بود و قیام الملک
ترک کرد ملک نظام الملک را کشته امروز وزارت از پیش
خود برگرفت و کوهی در سلطنت را ملک برید که از علما
ترک محمد شاه بود تفویض نمود چون مدتی برین گذشت روزی
دلاور خان حبشی که از متریان بود بپسطان محمد شاه در علم
گفت نظام الملک و عداوت الملک هنوز نورد تصور می نمایند
و کار و بار از پیش دیار اگر حکم باشد اینها را از میان دور
کنم تا اعتنا بشمار از سلطنت کرده از روی و غوغا
بقصر آنها که دلاور خان حبشی بعد ازین شش ایامی نمود که
انواع شش هر دو در از و تلخانی می آید و دلاور خان نیز
دیگر را دستها پست چون نزدیک رسید بر سر بستم شیر خاله

و از این من نظام الملک استیج شد و آخر هر دو بزرگوار
 و در آن زمان برادر را حاضر کرد و دلاوری آن پهلوان
 هم به هم با شین علی الصباغ مردود و بر حسب و ن از و یکدیگر
 و دایع نمودند نظام الملک بحر عمار الملک بخایم باشد
 و اطاعت اقطاع خود را بقرص خود و ده طایفه
 ساخت و از مشیبه آن جمع اراغیر شدند عاویس شایب الملک
 که یکبار از آن گشته بود و تیر مردان طاعت پیمه دوم استعد
 زدند و نظام ملکات محمود شاهر خلیفید ریشت و رفته رفته ملک
 برید و دولت بر جوشید بطوری پسست کردید که هیچ احدی
 پیش او نمیکشید و در آن زمان امیر طایفه خدیو نمیکشید
 که در هر پیرودن و محاسن را از ایشان خود گرفته بغیر از هم
 سدهائی برهمنج که استیج بود و جهان مجال از آن کانی
 شک بود و از آن برهمنج و عشرتنامه از شکندی نظام

بود. و در حقیقتی در پشته و در و در سده تقابله

خود را ... نام کرد و عهد میات و تقاضا

نزدت میداد و چنان و پهلان سوخته درگاه فی از پشته

لکهنوت هم پرو و مسلم و اشته و در مانج پشته عز و عزین و سجاد

عمر سلطنت به سلطان محمد بن تغلق رسید قدر خان را بر لکهنوت

نزد پشته و قدر خان لکهنوتی و اشته شد و در سده چهار و سالی

او بود و شاهی بهادر شاه و در بنگاله سی و هفت سال بود و چون لکهنوت

و قبضه افتد از قدر خان در آمد بهرام خان را یکی از امرای دولت و

بر پشته را که در پشته و در پشته و اشته و سجاد بهرام

رحله و در صلاح و در ملک و در این خود را به و لایه

خطاب کرد و خضر خان از لکهنوتی رفت و در اشته نرم گدا این

بار دیگر که خضر خان از اشته و ولایت تمامها بر سلطان خاندین

مسلم شد و شاهی سلطان خاندین دو و اوج و ماه بود و بعد از

علی مبارک - در آن روز از مغلان رفت
کشته شد و لایق را با بعضی شده بود
خطاب کرد و در پناه اعدای ابرعین و سعاد
ایشین و ابرین از عالم در گذشت با دشمنهای کمال و چند ماه بود
بعد از ملک الیاس علیایی بنکره که در لکنه بود و در لشکر علاء
از وی برگردانید و با یکشت رفته با دشا شده و خود را
خطاب کرد و چون هیچ لشکر و میلی در دست
نوی شد و فتح کرد و لشکر بسیار جمع کرد و هوای سلامت و میلی در دست
کرد و چون سلطان بنیر زیر سر سلطنت و میلی جلوس فرمود
پسنداره و بنیر و سعید بنیر این سلطان الیاس که در دست
میان ایشان حکمای بنیر و فتح شد سلطان بنیر الیدین منور
کشته حصار می شد سلطان بنیر ز روی بفتح ان بدو
بنیر و سلطان بنیر بنیر الیدین و سلطان بنیر و بدو در دست کرد

پادشاه در تخت نشست و

خدمتی در پست او و در راه صلح در آمد تمام با

و در عیش و کامرانی گذرانید و خلق عالم بر

دولت او بعیش و راحت گذرانید و وی مرای عاقل

و شجاع و کریم بود و در پسنه و تاجین و پیش و بهای و فانت

یافت با دشمنی سلطان نیکو در شاه بن سلطان پیش آمد

همنگر و نه سال و چند ماه بود و بعد از وی پسر وی

عبدالله بن رکن بن حسن بن حسن و وی نیز شیشه و اند خود

مردی آراسته و پراپسته و کریم مدتی هفت سال با دشمنی

و با آئینه شکر بعیش و کامرانی گذرانید و در پسنه و حسن و بهمین از

عالم رفت بعد از وی پادشاه شد و خود پیش و به

و در سال ۱۰۰۰ هجری قمری
در شهر کاشان به دنیا آمد.

و کارهای گوناگون را در میان و بیرون
شهر انجام داد.

در سال ۱۰۰۵ هجری قمری
به کاشان آمد و کاشان را

برای خود گردید و پسر وی
سلطان شد و خود را

نام کرد و تا مدت مدید
در کاشان ماند و در

از ویان برشت بعد از وی
پسر وی تخت نشین

خدا پسر کرد و تا مدت مدید
در کاشان ماند و در

پس از ویان برشت بعد از وی
پسر وی تخت نشین

سلطان پسر این که
نامش را کشته یکی از فرزندان

سلطان پسر این که
نامش را کشته یکی از فرزندان

خدا پسر کرد و تا مدت مدید
در کاشان ماند و در

نامی شرافت و مهر ایام دوستا
 پیدا الهاداس - همه ساله اچیت و مجازایر سبد محمد کیه دراز که
 از بزرگان وقت و اعظم خلفای شیخ به الدین جوان و دهر است
 ریارد کن شریف برده و جوانه ^{پس به سلطان گیسو}
 از فرم قدم تریب آن بزرگوار در درجه ^{بمال شرافت}
 آن یس نمود که چون این بلاد از پر تو افتاب و دیت برتر
 کشته تو زبانت که سایه زافت بر سا که از وی کشته و چون
 از تیر رسانید خدمت یب استعدا در اقبال کرده و در بکر

بہارِ نبوی و جون خیاط مضائقہ ہے

احمد خان و خجسته است با نصایح

سحر بن پند از مجلس برآمد این برادر سلطان بود که بعد از

شماره ۱۰۰

باز اینچنین سید مرتضیٰ فی اور چون نظریہ بروی افشا

زود و چو در پیجی رسیدی اکنون ترا از حضرت خوانند و برآ

میں نے اس کے بعد اس کو خیر خواہ بنایا اور اس کی ساری باتیں سنیں

نامی چیست منم از یاد و در کجاست منم از یاد و در کجاست

۱۰۰۰ تومان برین اراک و اکا...

سید... در بر...

خود را با مسته...

بعد از...

بر...

کتاب...

که...

و...

کتابت بطریق اتمام از عدل کامل

و بعد از بدست و تصدیق کار

در روز دوشنبه ۱۲۰۴

در شهر کاشان

در روز یکشنبه ۱۲۰۴

در شهر کاشان

در روز دوشنبه ۱۲۰۴

در شهر کاشان

وهند

نشد و بدیدار خود برگشت و فرمود
به ستاهی سلطان میرزا شرفی تا واقع جنگ بهرل توزه
سای جدیدین و اندر چند سال دیگر در جبات بود با جوارری
و خود را بدین پند بختی کند که بدست خود بهرل کند
اقتاد و ترم بیستی در طبقه باد و بماند و زور بشد
در دست تصرف و تمیزه اقتدار بندگان عالی حضرت
که بیستی پادشاه و امثال این اقل که پند سرانین

ادویه

که بینه نشسته بر از خواب بر کرد و ملوب

متغیر کردید و از هر طرف یعنی طبعی این بیاد و ساد و نه چنانکه کار
مکات از اشتهام با نماند و سبب خفایت این شش و از شب
آن مرد که کاشی بزرگ مازان و دیگر بزرگان با تو به کار
شود و این مردم بپایان هوا و موسی معلما گرفتند و
در نوزاد انجاء پیش رفت بر روی که نشاند بزرگی داشتند
در مقام آزا و در باغ و حش و عداوت و بکنند



خطاب تمام چنین کند که تائیر

علاء الدین حسن در زمان آن دولت پهلوان به سلی برپا سید بود
و در مدحان شایع تمام الدین اولیه شادان سلطنت یافته
بود و شایق جمعی از اهلان نمودن شدند چون آنجا رسید
و در ایام و اوقات شمه کلر که رگشته در آن حدود متصرف
شد و از آنجا با شادان میر صبا در دولت ایام و در آمده انزل
سدها محکم در دوازدهم کرم و متصرف در دوازدهم چون این

40

و بانی بنوری متصرف بنده سلطان محمد

بسیکین نشسته کن متوجه نشد و عرو و ضعف و بیماری علاوه
ان گشت و سدران بنوا حتی متوجه شد یک ساعت اول بود
ادسطنت بی منافع و فحاشی است بر آن خانکو قرار گرفت کلرک
و احضار و نام نهاده و از ایلطس سخت و بعد از مدتی مرخص
شده داعی حق را اجابت نموده و سیلطان او پاره
سال و ده و نه روز بود و بعد از وی بیرونی

۱۰۰ شرح کلامانی بدل و انصاف
ت او اسوده و خوشی که شدند
شاید آن اردو شد اقبال فاضل شک تمام
سازد و کار ملک رونق تازه و کار روزگار

تورجی آه
اگر بدیت شکست و سوری دل پذیر و پشیمان بدستداری
همگی همت وی بر تخییر ملا و اجاره آپس جمعا میداشتند و هر که
از ایشان را بهر می اطراف بر اعتقاد قلم و سپاه خود
و م از مخالفت و بی زبانی و از این قدر و غلبه گرفتار و اسپر
ساخت مساوات و عدل شایع در ازین حدان و خوان و
و امستبنان سرور و مخطوط کرد این تفتیش و تحقیق حوال
رعایا پذیر و پشیمان نمود و همت و تفقه از رانی داشتند
به دست اجل قبا ی بقای او را بر تن او جاک که خلعت حشا

از برهان او بشیبه و سلطنت

بود اسد از وی نیروی

تشیست و بر طریقه پدرا حیا آثار

تقدیم نمود رعیت پروری و داد کسی

و داد ستاد است و جوان مردی و شجاع

که این علم او بود دیکه در خاطر گرفته گروسی از معنیان او با و موافق

ساخت بشی در خلوت او در اندیشه بزم خجسته کس کرد و نهال

غیر از او و دولت از هیچ برکنند

تشریف سلطنت و جاه و جاه پیراست که نازی انان برادر یزد

خون آلوده و لایزال بی کس جز که را بن جعبه یاس غریزند

درست مدینه ای که نال و گیماء و نذر و زبویه بعد از آن و او

بود را خطاب کرده بر پایه سلطنت و راه

ایالت با نهاده در عیش و کامرانی رود و اگر امر از

بیاورافتنه از چهارچای شاه دست انداخته خون برادر بکر گری
و اتفاق جدا دوست بر میان بسته بعضی از ابا با اجماع حال
از غایت فرستاد روز جمعه در مسجد جامع جمعی
از بزرگان و ارباب رسیدند شاه را جمعی ساختند و در وقت
در آن وقت باقی بود که او را بر داشتند و بزرگان
طرفین را تا آنکه ساز بکشت نمودند و در میدان مناعت
در مبارزت در آمدند و از شکست بر خا خا و افتاد و شهادت
رفت و همدران نفس که جرح تمام و در پسینه و غی و اجابت
نمودند و در وقت نصرت او یکبار در روز بود

میتواند پسند درین که ... تا شکست هر کسی که
در مردم از خوبی بر ... یکم همیشه در دگر می رسد
بعد از وی ... بر سر بر سینه نشست از مناقبه و ...
او چهری که بعنوان خصیت است یاز بر صفی و در کار توان نشست

و از وی که در حدود بیست و پنج سال که در آن
در قضاوت در حیطه تصرف و بود در آن زمان
و در پیش و نهاده و از قضاوت و در آن

رفت و پنج کز دو در میان ایام حرم پیش کز قیامت
سلطنت وی نوزده سال و نه ماه و نوبت چهار روز و پنج ساعت و

پروپیڈا سٹوڈنٹس کمیٹی و معتمدین

و تحسب پلنت تو را گرفت و هیچ اماره و مروت را شکر بیان هر

اطاعت و انقیاد و ترمیم خدمت بناد مردم علی اختلاف

واللهم بقية الدنيا نسيم مغرور وكرم في يوده آلاء يقين غم

از کسب پروی که بمنزله اختصاص و قرب منزلت امتیاز است

خواسته که دولت از ویراوردیگریست و وجهت غاذا این را

د قریب دو سو سالہ زراعتیہ و مینڈا "نٹ" و "فد" و "مٹا"

پس مع و سنین بمایه بسم جان چین اورا میل شید با دهر

بن سلطان حسین تخت بادشاه
در آنکس ادیکسالی و کند - روز بادشاهی کرد و ناک
و نام از عالم در گذشت بعد از و اما که
در دشت بندگان طلب برالدین محمد
با دست که رفت رفته بعد از

در طیف سلاطین و مستی ندو رستد
ممالک به بندگان عالی
سلطان زمان اشغال
بایسته داخل ممالک
خود رست

بجا
کتاب

و در پند ثمان و حسین و در دست، بادشاهی مفرده نهاد

ی پیروی ششگونی و در پند پیرایه و پند تخت پیمانست

نشت و ضابطه بلاد آن ولایت گشت، سلطان خلیفه

ی کرد وی پیر چنگ سلطان محمود برآمد و بر صبح قرار

کب بجای خود در چشمت نمود و در پند ازین

نایب رحلت کرد بادشاهی سلطان قطب الدین

را سلطان محمود و ملکانی سازده سال بود بعد از وی پیر

مانده و پیر بر تخت نشست وی مرد و رحیم و کریم و خوشتر باش

و پاشش و مودب و معذب بود و مدت

سی سال است بعد از وی پیروی و پند زبانه

متان شش نیز مردی صانع و بینک نام و شجاع و کریم بود

پند اعدی و دشمن و تقوی رحلت کرد و مدت

و دشاهی وی پند و مدت سال بود بعد از وی پیر

